

لیلی انور

# ملک جان نعمتی



« عمر بشر  
کوتاه نیست،  
ولی  
وقت بشر  
موقت است »

مترجم: فرزاد یمینی





به نام خدا

## مَلَكِ جَانِ نَعْمَتِي

عمر بشر کوتاه نیست،  
ولی وقت بشر موقت است



لیلی انور

# ملک جان نعمتی

عمر بشر کوتاه نیست،  
ولی وقت بشر موقت است

مترجم: فرزاد یمینی



نشر پنج

## ملک جان نعمتی

عمر بشر کوتاه نیست،  
ولی وقت بشر موقت است

MALEK JÂN NE'MATI

« La vie n'est pas courte mais le temps est compté »

مؤلف: لیلی انور  
مترجم: فرزاد یمینی  
طراح: ریچارد مدیونی

تاریخ چاپ: ۱۳۸۸  
تیراژ: ۲۰۰۰ جلد

کلیه حقوق محفوظ است.

## فهرست مطالب

۹	پیش‌گفتار
	ملک‌جان نعمتی
۱۲	«عمر بشر کوتاه نیست، ولی وقت بشر موقت است»
۱۵	از انقلاب تا انقلاب - چند نکته‌ی تاریخی
۱۸	زمینه‌ی فرهنگی
۲۳	پدری استثنایی - حاج نعمت‌الله (۱۲۵۰-۱۲۹۸ ش)
۳۱	بیش از یک برادر - نورعلی الهی (۱۲۷۴-۱۳۵۳ ش)
۳۷	مرغ باغ ملکوت - دوران شاد کودکی: از باغ بهشت تا شب نورانی
۴۶	تحصیلات و مراقبات
۵۷	زنی اهل عمل
۷۲	حضرت شیخ
۷۷	شعرها
۹۱	ترجمه‌ی شعرها
۱۳۳	گفتارها
۱۶۳	یادداشت‌ها



با تشکر از مؤلف کتاب که با در اختیار گذاشتن اطلاعات بیش‌تر و دقیق‌تری که بعد از انتشار کتاب از زندگانی ملک‌جان نعمتی به دست آورده است در کامل‌تر شدن متن، کمک ارزشمندی کرده است.

مترجم

# پیش‌گفتار

« تنها چیزی که به واقع ارزشی دارد، به روح راه‌بیداری نمایاندن است و میدان آگاهی او را گشودن و او را به فطرت حقیقی خود راهنمایی کردن، در دنیا به سیرکمال پرداختن و برای بازگشت آماده شدن. »

استاد الهی

ملک‌جان نعمتی که شاگرد معنوی و دست‌پرورده‌ی برادر خود، استاد الهی بود، از همان اوان جوانی در راه درک حقیقت و کسب هشیاری معنوی گام برداشت، شاه‌راهی بی‌پایان با راه‌های فرعی بی‌شمار. برای ملک‌جان شاعره‌ی روح و زندگی، راه کمال با راه عشق الهی یکی شد.

خواندن اشعار و گفتارهای سرشار از خروش او ما را به تماشای درون روشن این بانوی نابینا می‌برد، که چشم بصیرتش گشوده به دنیای باطن بود که در آن‌جا ما اغلب با همه‌ی بینایی ظاهری، در ظلمات به‌سر می‌بریم. ملک‌جان همواره، در همه‌چیز اصول را پایه قرار می‌داد و به فروعات در حد امور ثانوی بها می‌داد. در پی حقایق معنوی بود و به ظواهر کمتر اهمیت می‌داد.

این کتاب خود درسی است و کاوشی در راه خودشناسی. دعوتی است به جد و جهد برای راه‌یابی به معنویت و شناخت درون.

این کتاب درس عشق است، عشقی که می‌تواند روح را از موانع و مشکلات راه عبور دهد، و به مرحله‌ی ایمان برساند.

این کتاب درس شجاعت است در رویارویی با جهان و دیگران و امتحانات ناشی از این رویارویی، آن‌چنان که ملک‌جان آن را با قدرت و دلیری تمام به نفع محتاجان به کار گرفت.

این کتاب درس زندگی است. درس‌هایی از ملک‌جان که خود را در این جهان یک رهرو معنوی می‌دانست.

این درس‌ها به کوشش مؤلف به دست ما رسیده است. او با پشتکار و عشق و اشتیاق، با احساس و روشن‌بینی در پی کشف حقایق زندگانی ملک‌جان، گفتارها را گردآورده، اشعار را انتخاب و ترجمه کرده تا اندیشه و احوال ملک‌جان را بر ما روشن کند. شرح سلوک معنوی‌اش راهی گشاده است، روشن از نور هدایت، که از نهاد رهروی به ظاهر نابینا برمی‌آید.

مجموع درس‌های این کتاب یک هدیه‌ی پر بهاست به خوانندگان.

ناشر

دیان دُسلیه



«عمر بشر کوتاه نیست،



ملک‌جان نعمتی

# ولی وقت بشر موقت است»

آسان نیست پرداختن به شرح احوال زنی که عمر خود را یکسره صرف از میان برداشتن خود کرده است. برای او، سلوک معنوی عبارت از این بود که در همه حال بکوشد تا هر گونه منیتی را در خود از میان ببرد، تا آن که سرانجام روحش بتواند، شفاف و سبک، به دریای لطف الهی ملحق شود.

آسان نیست گرد آوردن آثار زنی که اندیشه‌هایش را اساساً به طرز شفاهی بیان می‌کرد: شعر می‌گفت، درس معنوی می‌داد، اما هرگز چیزی نمی‌نوشت، و کار خودشکنی را تا جایی کشاند که دیگر نگران نبود که اثری از او به جای نماند.

آسان نیست نقل حکایت ۸۷ سال عمر در یک روستای دورافتاده‌ی کردنشین، عمری در ظاهر، برکنار از دنیا، در قرنی پرآشوب.

آسان نیست دریافتن مقام معنوی ملک‌جان نعمتی که همچون قدیسی مورد احترام بود، و مزارش با دیوارهای بلورین در روستای کوچکی در استان پُرشِ فرانسه، بسی دور از زادگاهش - کردستان - واقع شده است.

کار آسانی نبود پی‌گرفتن راهی که ملک‌جان پیموده، نیز شناختنش از طریق کسانی که او را شناخته‌اند، گردآوردن گفته‌های مکتوبش به فارسی و کردی، و از آن‌ها مجموعه‌ی روشنی فراهم آوردن. تنها نشانه‌ی روشن، اثری است که از او در وجود کسانی که به او نزدیک شده‌اند، برجای مانده است. کسانی از حوزه‌های اجتماعی مختلف و منسوب به زمینه‌های گوناگون: مردم ساده‌ی عادی و افراد سرشناس، روستایی و شهری، عامی و اهل علم، شرقی و غربی. صدها تن کسانی که به قصد مراقبه همچنان به مزارش می‌روند، چیز چندانی درباره‌ی زندگانی شخصی او نمی‌دانند، اما حضورشان در آن‌جا حاکی از تأثیری است که ملک‌جان در زندگانی آن‌ها گذارده است. «روشن‌بینی» و «اثر کلام» ملک‌جان



ایوان مقابل اتاق ملک جان

را، بنا بر مبنای عرفان ایران، می‌توان نشان قداست و کمال روحانی او دانست، که در عین فروتنی، اثرات عمیق در دل و جان بسیاری به جای گذاشته است. در عین کناره‌گیری از اجتماع، در خانه‌ی او همواره به روی همگان باز بود، و به سادگی و با مهربانی، کسانی را که گاه از راه‌های دور به دیدارش می‌آمدند، پذیرا می‌شد.

سرشتی خلوت‌گزین داشت، اما به وقت خود از هیچ رویارویی دشوار یا طولانی روگردان نبود.

مشکل پرداختن به شرح احوال این چنین کسی، مشکلی است دو گانه: در حوزه‌ی مادی، کمبود منابع و سوابق مکتوب، کار تألیف یک زندگی‌نامه‌ی دقیق و روزشمار را به دشواری می‌کشاند. در زمینه‌ی احوال معنوی، محقق دچار این مشکل است که ناگزیر باید از بیرون نظر بیندازد به چیزی که خود «درونی» محض است، و به عنوان بُعدی سوای واقعیت عادی، مخصوص کسانی است که خود از درون با آن سر و کار داشته‌اند.

از این‌جا است که نوشته‌ی حاضر، در آخر کار، چیزی جز آغاز کار نیست: چند سطری به مناسبت یکصدمین سال تولد زنی استثنایی، و به یاد او که چون شهابی عرصه‌ی آسمان معنا را پیمود.

با تشکر بسیار از تمام کسانی که دیده‌ها و شنیده‌هایشان را در اختیار نگارنده گذاشتند، و آن‌ها که شنیده‌های مکتوبشان زمینه به دست داد برای فراهم آوردن این اثر. ملک‌جان می‌گفت «وقت بشر موقت است» برای انجام دادن آنچه باید انجام داد، در این مختصر فرصتی که برای زندگی در زمین به هر یک از ما داده شده. این آگاهی عمیق، نه صرفاً بر گذشت زمان، بلکه بر ارزش هر لحظه برای پیشرفت، و این اشتیاق مدام به پیش‌تر تاختن، علی‌رغم ضعف جسمی و نابینایی، از ملک‌جان زنی می‌سازد، همان قدر اهل عمل که اهل مراقبه، یک شاعره، یک رهنما، یک قدیسه.

## از انقلاب تا انقلاب

### چند نکته‌ی تاریخی

در تاریخ ایران، سال ۱۲۸۵ شمسی سالی حیاتی است؛ سال انقلاب مشروطه، سال آغاز عصر جدید، سال ورود به مدرنیته. سلسله‌ی قاجار که از سال ۱۱۷۴ ش سلطنت می‌کرد، زیر



فشار دولت‌های روس و انگلیس، و به علت اشاعه‌ی فساد در تمام سطوح اقتصاد و سیاست، یکسره از نفس افتاده. به دلیل ضعف و فساد پادشاهان، که یکی بعد از دیگری، با دادن انواع امتیازهای انحصاری، کشور را به قدرت‌های خارجی فروخته‌اند، قدرت مرکزی پیوسته رو به کاهش است. انحطاط اخلاقی قدرت حاکمه، همراه با افزایش مشکلات اقتصادی، و سستی گرفتن روزافزون نهادهای اجتماعی - سنتی، مجموعه‌ی دستگاه سیاسی را بالکل از اعتبار انداخته است. همه ناراضی‌اند و بسیاری خواستار عدالت و رهایی از یوغ سلاطینی که بیش‌تر سرگرم ارضای هوس‌های خود هستند تا تأمین رفاه رعایاشان.

وانگهی، از اواسط قرن نوزدهم میلادی، به علت رشد مطبوعات و بسط بازار ترجمه، روشنفکران ایرانی که بیش از پیش در جریان افکار سیاسی اروپاییان قرار گرفته‌اند، کم‌کم به فکر می‌افتند که اوضاع ایران را بر طبق الگوهای اروپایی اصلاح کنند؛ غافل از این‌که نیروهای محافظه‌کار، تحت عنوان دفاع از سنت‌های دیرین و اغلب اصلاح‌ستیز، خواهند توانست در موارد بسیار سد راه نوجویی و ترقی‌خواهی گردند.

در واقع، انقلاب مشروطه‌ی ایران، اگر چه نقطه‌ی عطفی در تاریخ مدرنیته‌ی ایران است، باید توجه داشت که در عین حال نقطه‌ی آغاز تنش‌های سخت‌شدیدی است که بیش‌تر به شکل خشونت میان هواداران مدرنیسم و اصلاح‌طلبان لائیک از یک سو، و نیروهای مذهبی محافظه‌کار و سنت‌خواه از دیگر سو بروز کرد و هم امروز نیز در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی همچنان برپاست. بعد از انقلاب مشروطه، ناآرامی‌های سیاسی بیش‌تر از آن جهت ادامه یافت که نیروهای محافظه‌کار حاضر نمی‌شدند اختیارات دیرینه‌ی خود را تحت لوای اسلام از دست بگذارند، چنان که قدرت‌های خارجی، خاصه دولت‌های روس و انگلیس نیز حاضر به ترک امتیازات استراتژیک خود در ایران نبودند. این وضع پیچیده‌ی دشوار، به اضافه‌ی مشکلات اقتصادی که باعث چند بار قحطی در سراسر کشور شده بود، همچنان برقرار می‌ماند تا ظهور رضا شاه در سال ۱۳۰۴ ش، که قدرت مطلق او شوق آزادی‌خواهی را که پس از انقلاب مشروطه امکان بروز یافته اما در عمل به جایی نرسیده بود، نقش بر آب می‌کند. بنیان‌گذار سلسله‌ی پهلوی که خود مرد دموکراتی نبود، به پیروی از شیوه‌ی کمال‌آتاتورک که سرمشق او بود، برای اصلاح و نوسازی کشور اقدامات قاطعانه‌ی مطلق به کار بست. نام «ایران» را برای کشور تثبیت کرد و به اصلاحات گسترده‌ای دست زد؛ از جمله، ساختن جاده‌ها و راه‌آهن سرتاسری، بیمارستان‌ها، مدارس ابتدایی و نخستین

دانشگاه. در امور قضایی و خانوادگی تغییرات وسیع داد و فرمان کشف حجاب صادر کرد. نیروهای محافظه کار، نارضایی خود از این قوانین را که از دید آن‌ها مغایر با قوانین اسلام بود همواره نشان می‌دادند.

این نکته سخت چشمگیر است که وضع شخصی و اجتماعی زنان یکی از موارد حساسی بود که نیروهای سنت‌خواه توجه مخصوص به آن داشتند، و اقدام به تغییر وضع زنان را مایه‌ی فساد در خانواده و اجتماع می‌دانستند، و در کشف حجاب اجباری و آموزش دختران به سبک جدید، قصدی مغایر با عفت و شرافت اجتماعی و خانوادگی مشاهده می‌کردند. همچنین نگران این خطر بالقوه بودند که زنان وظایف خانگی را خرده‌خرده کنار بگذارند، و به تدریج ساختار پدرشاهانه‌ی اجتماع، و اختیارات دیرینه‌ی مردان و مذهب را به‌خصوص مورد تردید قرار دهند.

از این‌جا بود که پس از سقوط رضا شاه (که به علت اهمیت استراتژیک ایران در جنگ دوم جهانی، توسط متفقین برنامه‌ریزی شده بود) و بر افتادن قدرت مطلقه و ایجاد آزادی نسبی بیان، نیروهای سنت‌خواه، صدا به تثبیت احکام شریعت برداشتند، و در همان حال، کمونیست‌ها نیز که دشمن سرسخت ساختارهای سنتی و خواستار برقراری الگوی اجتماعی اتحاد جماهیر شوروی در ایران بودند، پا به میدان گذاشتند.

درگیری شاه جدید، محمدرضا پهلوی، با نیروهای مذهبی و غیر مذهبی به مدت ۳۷ سال، فراز و نشیب‌های فراوان داشت، تا آن‌که سرانجام، اتحاد نیروهای معارض منجر شد به انقلاب بنیادین سال ۱۳۵۷ ش، که در پی آن سلطنت از بنیاد برافتاد، و با استقرار جمهوری اسلامی ایران، پیروزی نصیب نیروهای مذهبی شد.

در طی سلطنت محمدرضا شاه، کار نوسازی اقتصادی و ساختاری کشور آهنگ خود را دنبال می‌کند و به تولید ثروت می‌انجامد، اما به موازات آن آزادی سیاسی در کار نیست و نوسازی واقعی در ساختارهای اجتماعی صورت نمی‌بندد. از یک سو، جلوگیری از آزادی بیان و فشارهای سیاسی عکس‌العمل عمومی روشنفکران و نیروهای چپ را به دنبال دارد، و از سوی دیگر، آزادسازی آشکار رفتارهای اجتماعی، مخالفت شدید نیروهای مذهبی را برمی‌انگیزد.

سلطنت محمدرضا شاه همچنین تحت تأثیر جریان موسوم به «انقلاب سفید» بود که ضمن آن در سال‌های چهل شمسی یک سلسله اصلاحات وسیع به منظور نوسازی کشور

صورت گرفت: اقدامات اجتماعی گوناگونی از جمله آزادی زنان (ناقص)، پیکار با بی‌سوادی (نه در همه حال موفق)، و از همه مهم‌تر، اصلاحات ارضی که هدف از آن برانداختن سیستم فئودالی بود، که بر اساس آن بخشی از زمین‌های زمین‌داران بزرگ از ایشان گرفته شد. این کوشش‌هایی که برای مدرنیزه کردن کشور به عمل آمد، در همه حال نتایج مطلوب به بار نیاورد، و در مناطق روستایی و طبقات محروم اجتماع، از لحاظ اجتماعی و فرهنگی پیشرفت چندانی دیده نمی‌شد.

تاریخ رسمی سر و کارش اغلب با مراکز شهری است و جز به طرزی غیر مستقیم، یا به هر حال خیلی دیر، به مناطق روستایی که سر و کارشان اغلب با مبارزات سیاسی یا ایدئولوژیکی نیست، نمی‌پردازد.

در هر حال، لازم است برای درک بهتر طرز فکر ملک‌جان و شناخت درست محیط زندگی‌اش این زمینه را در نظر نگاه داریم. باید توجه داشت که در عین حال که روزگار را در دنیای بسته‌ی یک محیط روستایی گرد می‌گذرانید - دنیایی خارج از مرکز و برکنار از تغییر - خود شخصاً زنی بود متعلق به زمان خود، درگیر مبارزات زمان خود، اما به طرزی شخصی و بدیع.

## زمینه‌ی فرهنگی

ملک‌جان نعمتی در نوزدهم آذر ۱۲۸۵ ش در جیحون‌آباد، روستای کوچکی در استان کرمانشاهان، در غرب ایران، به دنیا آمد. در آن سال‌ها این چنین روستاهای دورافتاده‌ی محرومی همچنان بر اساس رسوم و سنت‌های معمول قدیم اداره می‌شدند. هیچ نشانه‌ای از حلول قرن بیستم در آن‌ها به چشم نمی‌آمد. رفتارهای روزانه‌ی مردم، شیوه‌های کشاورزی، روش‌های تعلیم و تربیت یا شعایر مذهبی، همه به شکل قدیمی آبا اجدادی خود باقی مانده بود، و از نسلی به نسل بعد منتقل می‌شد، و به عنوان نمودارهایی از یک هویت اسطوره‌ای، با غیرت تمام از آن‌ها محافظت به عمل می‌آمد. در واقع، در این بخش از کردستان ایران، اکثریت مردم وابسته بودند به مسلک کهن اهل حق، که نه فقط تعیین کننده‌ی اعتقادات دینی آن‌ها، بلکه شکل‌دهنده‌ی مجموع فرهنگ مردمانی بود که علاوه بر انتسابشان به خاندان‌های بزرگ‌گرد، از وابستگی به این مسلک به‌خصوص به خود می‌بالیدند.



روستای جیحون آباد

تاریخ انتقادی و مستند این مسلک هنوز تدوین نشده است، به علت کمیابی منابع مکتوب از یک سو، و نیز به دلیل این که محققانی<sup>۱</sup> که به این موضوع پرداخته‌اند، چنان مسحور درخشش اسطوره‌های بنیادین این مسلک و قدرت تعبیرات روحانی آن از جهان و شعایر و آداب آن شده‌اند، که تا حدودی از وجوه صرفاً تاریخی آن غافل مانده‌اند. توضیحات ما در این جا، باری، ناظر به این معنا خواهد بود که شرایط فرهنگی خاصی که ملک‌جان از بدو تولد در آن پرورش یافته، در شخصیت و طرز فکر او تأثیری به‌سزا داشته است.

اصل مسلکی اهل حق، پنهان است در گذشته‌ای اسطوره‌وار که روایات سینه به سینه‌ی مربوط به آن خیلی دیر صورت مکتوب پیدا کرده است. از این روایات چنین برمی‌آید که مسلک اهل حق به صورت امروزی‌اش، در قرن هفتم هجری شمسی پایه‌گذاری شد به دست سلطان سهاک که شخصیتی بود صاحب کرامت و پرجذبه که طبق روایات، او را مظهر حق می‌دانند. او بود که در زمان حیاتش جمعیت اهل حق را به ساختاری مرکب از خاندان‌ها تبدیل کرد و شعایر و آداب خاص آن را مدوّن ساخت، آداب و شعایری که در طول زمان، در تثبیت هویت اهل حق نقشی عظیم داشته است. اما، بالاتر از هر کار، سلطان سهاک واضع یک مسلک نو بنیاد معنوی است که وجوه باطنی‌تر اسلام را با ادیان باستانی ایران و شاید عوامل دیگری مختص فرهنگ گُرد، پیوند می‌دهد. به علت شفاهی بودن منابع و گسترش جغرافیایی جمعیت‌های اهل حق، در واقع نمی‌توان صحبت از یک



روستای جیحون آباد و مقبره‌ی حاج نعمت‌الله در میان آن

مرام واحد یک‌دست به میان آورد، که برای تک‌تک جوامع منسوب به این مسلک ارزشی واحد داشته باشد.

از این‌رو، در این‌جا باید توضیح مختصری داده شود درباره‌ی وضع مسلک اهل حق در زمان ملک‌جان در جیحون‌آباد و نواحی اطراف آن، هر چند که اندیشه و آثار او چارچوب فرهنگی این مسلک را با فاصله‌ی زیادی پشت سر می‌گذارد. عوامل اسطوره‌ای و مسلکی که در این متن به آن‌ها اشاره شده، اغلب مبتنی است، از یک سو، بر نوشته‌های حاج نعمت‌الله جیحون‌آبادی<sup>۲</sup>، پدر ملک‌جان، و از سوی دیگر، برادرش، استاد الهی. این پدر و بعد از او برادر، با بهره گرفتن از منابع سرشار شفاهی و پاره‌ای شواهد مکتوب، دست به تحقیقات گسترده زده‌اند، و در تألیفات و آثار گوناگون خود به روشن کردن زمینه‌ی اصلی مسلک اهل حق و تبیین محتوای مرام آن پرداخته‌اند.

مجموع طوایف اهل حق، به حسب سنت سلطان سهاکی، به صورت جامعه‌ای درآمد که شعایر مخصوص آن، از نوع صرف نذورات دعا داده شده و تقسیم عادلانه‌ی آن‌ها میان مستمندان، ساختار استواری به آن می‌داد. عبادات عمومی اهل حق، در جمع‌های مرتب ذکر (کلام‌خوانی)، همراه بود با موسیقی و گه‌گاهی چوپی<sup>۳</sup> و در گرماگرم آن اذکار جلی، حالات وجدآمیز برخی از حاضران را به درجاتی از اتصال یا جذب می‌شد تعبیر کرد. شورانگیزی این اذکار<sup>۴</sup>، همراه با ضرباهنگ دف، گاه آن‌چنان شدید بود که ناظر مهمان خودداری نمی‌توانست کرد از این‌که خود را یکسره بسپارد به ضرباهنگ دم گرفتن جمع. باری، برای درک واقعیت پیش‌زمینه‌ی فکری ملک‌جان، باید، بیش از هر چیز به این نکته توجه داشت که جماعت اهل حق، تشکیل جامعه‌ای داده بود که با تمامی جنبه‌های زندگی برخوردی به شدت عقیدتی داشت؛ بدین معنی که زندگانی افراد آن در هیچ حالتی از ایمان و اعتقاداتشان جدایی نداشت، و جهان‌بینی و نحوه‌ی زندگانی روزمره‌شان، هر دو، از بُعد روحانی هستی‌شان سرچشمه می‌گرفت. رجوع دائم به ساحت قدسی و حقایق فوق طبیعی، نزد ایشان امری عادی و دائمی بود، یا لاقلاً در مورد محیطی که ملک‌جان در آن زندگی می‌کرد و ما بعداً به آن خواهیم پرداخت مصداق داشت.

اعتقادات جماعت اهل حق تشکیل مجموعه‌ی در هم بافته‌ی پربراری می‌داد که لبّ لبابش را حاج نعمت‌الله، پدر ملک‌جان، به نظم فارسی در شاهنامه<sup>۵</sup> حقیقت آورده است. در این اثر، که حاوی تاریخ روحانی انسان از دوران پیش از خلقت عالم تا روزگار

شخص مصنف است، حاج نعمت‌الله به کاوش در اسطوره‌های بنیادین مسلک اهل حق می‌پردازد، و جهان‌بینی اهل حق و حقایق معنوی را تشریح می‌کند. در این جا سخن به درازا خواهد کشید اگر خواسته باشیم به شرح تمامی جنبه‌های معنوی، ادبی، تاریخی و فلسفی این اثر بپردازیم؛ پس بسنده می‌کنیم به توضیح اصولی چند که لازمه‌ی آشنا شدن با اندیشه‌ی ملک‌جان است.

موضوعی که این منظومه‌ی بلند به طرز مؤثری به تشریح آن می‌پردازد، اصل زندگی‌های متوالی است<sup>۶</sup>، که بنیان‌گذار مسلک اهل حق، سلطان سهاک، به تبیین آن پرداخته است، به قصد تکمیل دوره‌ی آموزش‌های معنوی که توسط آدم آغاز شد و نسل بعد نسل، توسط انبیا و اولیا، بیرون از حوزه‌ی اختلافات فرهنگی و دینی تجدید و تکامل یافت. بر چنین اساسی، ظهور پیاپی فرستادگان الهی در دوران‌های تاریخی، خود نشانگر بازگشت مکرر موجوداتی است از نوع فرشتگان مقرب که پیش از خلقت عالم، در همایشی ازلی حضور داشته‌اند. در این سلسله‌ای که افراد را با معنایی وسیع‌تر از معنای تاریخی ادیان الهی پیوند می‌دهد، در کنار انبیا و اولیای شناخته‌ی عالم، فلاسفه‌ای چون افلاطون و ارسطو و برخی شاعران و حتی دیگر شخصیت‌های تاریخی را می‌یابیم. نتیجه‌ی برداشت چنین حاصلی از اصل ارسال وحی، تساهل و مدارای واقعی در برابر تمامی ادیان است که همه از یک ریشه‌اند، و نیز مباحث آئینی را هر یک در جای خود دیدن، و به باطن بیش از جدایی نیست. خیره‌کننده‌ترین صورت این معنی، یعنی حضور بُعد معنوی در عالم مادی، ظهور مکرر مظاهر الهی و موجودات همسان با فرشتگان مقرب در قالب بشری است، و یکی از علامات<sup>۷</sup> قداست، بروز نشانه‌های مظهریت است در یک وجود زمینی. دیگر از خصایص اصلی یک قدیس وجه اخلاقی او، یعنی خلوص و صداقت و افتادگی و پارسایی اوست. اما عمل به این اصول اخلاقی، برای هر انسانی که پا به جهان می‌گذارد شرط لازم برای پیمودن یک راه معنوی است. این بدان معنا است که هر کس به حسب وسایل و در حد امکاناتی که در دسترس اوست ملزم به تلاش برای فعال کردن این خصایص است. و بر این اساس، می‌توان گفت که مسلک اهل حق، اگر چنان که دلخواه بنیان‌گذار اوست، به عمل درآید، برخوردار می‌گردد معنوی است با جهان، و عمل به آن، نوعی زندگانی توأم با خویشتن‌داری است، مبتنی بر عقل سلیم و عمل روزمره به اصول اخلاقی.

خصایص چندی که در این جا به آن‌ها اشاره شد گویای تنوع جنبه‌ها و پیچیدگی وجوه گوناگون مسلک اهل حق نیست. غرض از اشاره به آن‌ها به دست دادن خصوصیات کلی از آن فضای معنوی خاصی است که ملک‌جان از بدو تولد در آن می‌زیست، در سایه پدری که به عنوان قدیس جیحون‌آباد، همواره مورد تقدیس بوده و هست.

## پدری استثنایی

حاج نعمت‌الله (۱۲۵۰ - ۱۲۹۸ ش)

نسب ما به حسین بگ جلد، پدر خاتون رضبار، می‌رسد. جد جد قدیم ما، رئیس ایل مُکری در سقز و بانه بوده و از سنی‌های متعصب بوده‌اند. اولاد ذکور برایش نمی‌شده. یک شب حضرت علی را به خواب می‌بیند که می‌فرماید: به تو پسری می‌دهم، اسمش را علی بگذار و شیعه بشو. ... پسر متولد می‌شود، ولی از ترس تعصب دیگران جرئت نمی‌کرده او را نام‌گذاری کند و بعد از گذشتن هفته و چله‌ی بچه، باز هم اسمش را نمی‌گذارد و چون رئیس ایل هم بوده، همه انتظار جشن نام‌گذاری پسرش را می‌کشیدند. بالاخره ناچار می‌شود داستان خواب را با زنش در میان بگذارد. زنش به او می‌گوید من هم عین همین خواب را دیده‌ام، ولی جرئت ابراز نداشتم. تصمیم می‌گیرند فرار کنند. یک شب زن و فرزند و هر چه جواهر داشته است با پنجاه شصت خانواری از ایلش را همراه می‌برد و فرار می‌کنند. بعداً عده‌ای از آن‌ها در زمان شاه حیاس اهل حق می‌شوند [۳۰۰]۸.

استاد الهی در شرح حال پدر، روایت فوق را به عنوان روایت دوم و روایت زیر را به عنوان روایت موثق‌تر بیان می‌کند:

... حاج نعمت‌الله از ایل مُکری طایفه‌ی میربگ و مادرش بی‌بی خان از ایل جلیوند طایفه‌ی «در رُستمان» یا «ده رستمان». ... نسب‌نامه‌ی پدری معظم‌له این است: حاج نعمت‌الله ابن میرزا بیان (بهرام)، ابن اسماعیل بگ، ابن بیان، ابن غلامعلی، ابن اسماعیل، ابن بیان، ابن حسین بگ، ابن حسن بگ.

پدر حسن بگ هم دو روایت دارد. روایت اول آن‌که: حسن بگ مزبور ابن حسین



بگ جلد، و حسین بگ جلد همان شخص معروفی است که جماعت اهل حق او را پدر خاتون دایراک ملقبه به پیررضبار یا «رمزبار» یا «رمزبار» مادر حضرت سلطان اسحاق، مؤسس مسلک اهل حق می‌دانند؛ و حسین بگ جاف هم به او اطلاق می‌شود، زیرا او در «جاف» ساکن بوده؛ و «جلد» صفت او است... عقیده‌ی او تا زمان ظهور حضرت سلطان اسحاق، اهل تسنن و شافعی مذهب بوده و از آن به بعد قانون حقیقت را قبولدار و در سلک اهل حق محسوب شده.

پس از رحلت ایشان و حسن بگ، پسرش، حسین بگ ثانی به واسطه‌ی منازعه‌ی بین ایلیت خودشان جلای وطن کرده با برخی از ایل مکرری که تابع امر او بوده‌اند به بهادینان (محالی است نزدیکی موصل) سکنا می‌ورزند. حسین بگ ثانی یک برادر و دو پسر داشته، اسم برادر، حمزه بگ و اسم دو پسر، میره بگ و بیان بگ بوده.

پس از فوت حسین بگ... به واسطه‌ی خدمات شایسته‌ای که میره بگ به پیر دست‌ور کرده بود، پیر دست‌ور هم حسب‌الامر حضرت شاه‌حیاس... میره بگ را به نمایندگی پیر باطنی آن شش خانوار دیگر قرار داد و ریاست ظاهری آن قوم هم به بیان بگ داده شد که تاکنون اولاد و اعقاب آن شش خانوار به همان بیعت باقی هستند. بعد از گذشتن آن، در زمان آقا سید رستم، پسر شاه‌حیاس که از بهادینان به گرمیان (نزدیکی کرکوک) قریه‌ی دکه هجرت فرمودند، اولادان ایشان هم نظر به ارادت پیر و مریدی با آقا سید رستم، به دکه آمدند و ساکن شدند تا این که آقا سید عباس، نوه‌ی آقا سید رستم، بنا به خواهش محمد شاه قاجار که به خاک ایران، حوزه‌ی کرمانشاه، بلوک دینور، قریه‌ی جیحون‌آباد تشریف‌فرما شده متوطن گردید. بیان بگ ثانی هم با همان چند خانوار مکرری تبعه و فامیل خودش با اتفاق معظم‌له در جیحون‌آباد آمده ساکن می‌شوند و تاکنون که ماها از آن باقی هستیم در قریه‌ی مزبور سکونت داریم.

در اشاره‌ی اول استاد الهی به سوابق خانوادگی، از یک سو پی می‌بریم به اهمیت رؤیای صادقه، که بسیاری از عرفای بزرگ آن را وسیله‌ای برای شناخت خود و شناخت حقایق معنوی دانسته‌اند، و ملک‌جان نیز در تعلیمات خود آن را از یاد نمی‌برد. از سوی دیگر، می‌توان پی برد به اهمیت رابطه‌ی درونی روح با مظهرالله<sup>۹</sup> و اهمیت اعتقاد بستن به کلامی که در خواب شنیده می‌شود، و واقعیات آن را در بیداری «تأیید» می‌کند. با نقل این



حیاط خانه‌ی پدری

داستان خانوادگی، استاد الهی نیاکان خود را در سیری معنوی، به صورت افرادی مصمم و شجاع معرفی می‌کند که قادرند، در وقت لزوم، علایق سنتی - بخوانید تعبد دینی - را یکسر کنار بگذارند. در صفحات بعد خواهیم دید که ملک‌جان نیز مانند پدر و برادرش، در عین حراست از میراث دیرین معنوی، به این سنت تعبدستیزی وفادار می‌ماند.

جد اعلای حاج نعمت‌الله، پدر ملک‌جان، در اوایل دوران قاجار در روستای جیحون‌آباد ساکن، و زمین‌دار می‌شود. در همین جا است که در سال ۱۲۵۰ ش نعمت‌الله (که بعدها حاج نعمت‌الله نامیده خواهد شد) به دنیا می‌آید. پدرش میرزا بهرام به شجاعت و تهور مشهور بود، سوارکاری خبره بود و در آن نواحی نامش را به احترام بر زبان می‌آوردند. نعمت‌الله هفت سالگی بی‌پیش نداشت که پدرش در حال تعقیب گروهی راهزن کشته شد، و سه سال بعد، مادرش، بی‌بی خان نیز درگذشت. نعمت‌الله یتیم، همراه با برادر کوچک‌تر و تنها خواهرش، تحت قیمومت عمویش، میرزا غلامعلی، قرار گرفت. او در فصل مربوط به شرح حال خود در شاهنامه حقیقت<sup>۱۰</sup>، دردمندانه از این برهه‌ی زندگی‌اش سخن می‌گوید و به رنج یتیمی اشاره می‌کند. با این حال، رفتار عمویش با او رفتاری پدرانانه است، اعتماد کامل به او دارد، و خیلی زود اداره‌ی زمین‌های خانوادگی را به او واگذار می‌کند.

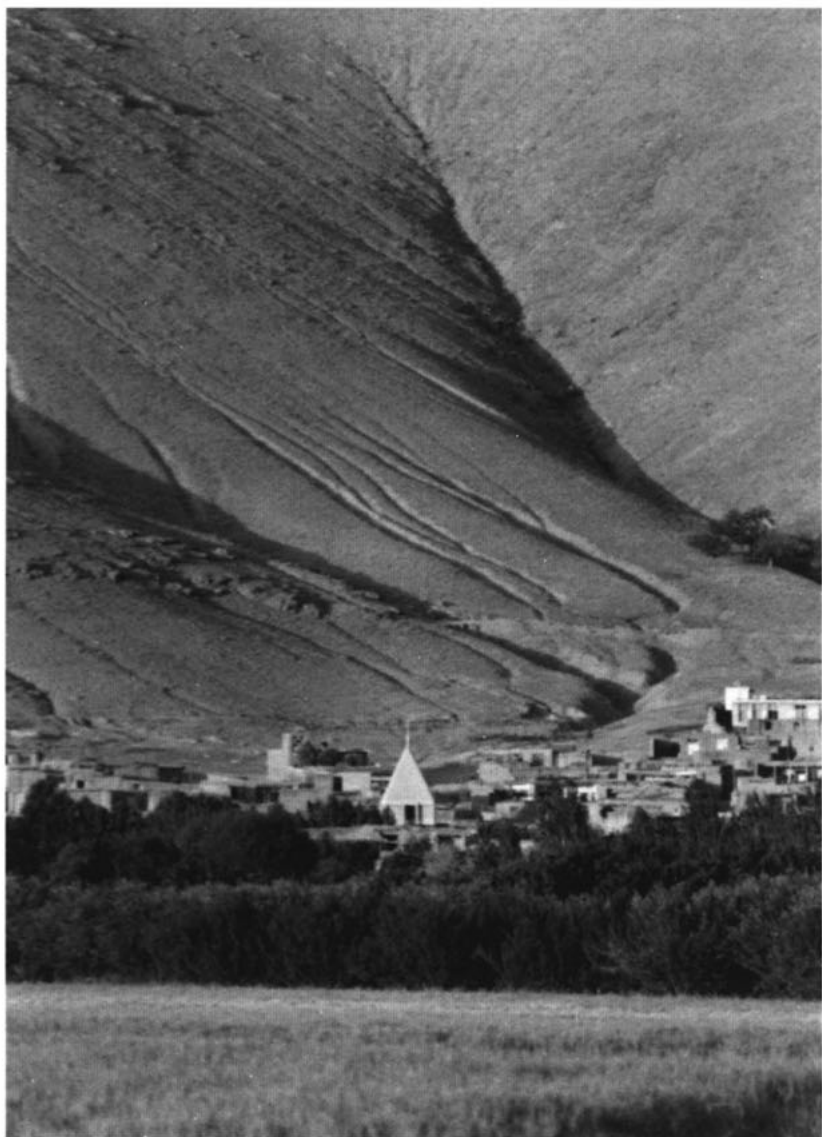
حدود ۲۲ سالگی، به حسب رسم زمانه<sup>۱۱</sup>، با دختر عموی خود، سکینه خانم (۱۲۵۸ - ۱۳۳۲ ش) ازدواج می‌کند. حاصل این پیوند، هفت فرزند است که سه تن از آنها زنده می‌مانند: فرزند ارشد، نورعلی (استاد الهی، ۱۲۷۴ - ۱۳۵۳ ش)، پنجمین فرزند،

ملک‌جان (۱۲۸۵ - ۱۳۷۲ ش)، و ششمین فرزند، مریم (۱۲۸۸ - ۱۳۷۷ ش). حاج نعمت‌الله در شرح حال خود همواره از تعلق خاطرش به فرزندان و دودمانش دم می‌زند و در عین حال، هر بار که مرگ فرزندی خانواده را عزادار می‌کند، با استناد به خردی برتر از دلبستگی‌های زمینی، سخن از لزوم تسلیم در برابر اراده‌ی الهی و قبول مشیت حق به میان می‌آورد.

در اوایل دوران ازدواج، زندگانی اجتماعی و مادی حاج نعمت‌الله با موفقیت بسیار توأم بود. او فردی از افراد خاندان‌های مرفه و سرشناس محلی بود که همچنان وابسته به یک ساختار اجتماعی فئودالی بودند. گذشته از این، پسران چنین خاندان‌هایی، ضمن تعلیماتی اغلب خصوصی، اگر استعدادی از خود نشان می‌دادند، منشیانی می‌شدند یا میرزایانی، برخوردار از قدرت معلومات، در محیطی عمدتاً مرکب از افراد بی‌سواد. حاج نعمت‌الله یکی از آن میرزایان بود که هم استعداد ادبی از خود بروز داده بود و هم در دستگاه حاکم منطقه‌ی کرمانشاه از عهده‌ی مسئولیت‌های اداری برآمده بود، بی آن که کمترین سر و کاری با سیاست داشته باشد. خود او بعدها درباره‌ی این دوران از زندگانی خود می‌گوید که دوران « غفلت » بود و « بی‌خبری » و « دنیا دوستی محض ». همچنین، چنان که خود می‌گوید، در حدود ۲۵ سالگی، شهودی از شخصیت معنوی واقعی‌اش برایش پیش می‌آید که به آن اعتنا نمی‌کند، و مثل گذشته به زندگی ادامه می‌دهد. در سن قریب به ۲۸ سالگی است که یک تجربه‌ی حاد درونی وجودش را زیر و رو می‌کند. سخت بیمار می‌شود و در حالی که دیگر او را مرده می‌پندارند، در واقعه‌ای خود را می‌بیند و عالم بعد را. در آن عالم، می‌بیند که چگونه طرز زندگانی‌اش دیگرگون می‌شود. از آن جا که دیگر بر بعد معنوی وجود خود و حقیقت اشیا آگاهی یافته بود، هستی‌اش در مسیری تازه قرار می‌گیرد. غرقه در عشق بی‌کران الهی، مست از شهودهای درونی، و از این پس ناظر به منظری ورای زندگانی روزانه، حاج نعمت‌الله دنیا را می‌گذارد و گوشه‌ی عزلت و ریاضت اختیار می‌کند. در شاهنامه حقیقت به تفصیل شرح می‌دهد که حتی همسرش را آزاد گذاشت که او را ترک کند، چون نمی‌خواست روش تازه‌ی زندگی‌اش را به او تحمیل کند، و به ترک مزایای مادی که از آن‌ها برخوردار بود، وادارش سازد. اما سکینه خانم ترجیح داد که در کنار حاج نعمت‌الله باقی بماند و در مسیر تازه‌ی زندگانی او همراهش باشد و در ریاضات و کناره‌جویی‌اش از دنیا شریک شود.



ملک‌جان و مادرش سکینه خانم، اردیبهشت ۱۳۲۵ شمسی



مقبره‌ی حاج نعمت‌الله

ما مطلب چندانی درباره‌ی زندگی و شخصیت سکینه خانم نمی‌دانیم، اما شواهد شفاهی موجود همه یکسره حاکی از این است که زنی است اهل تصمیم، قادر به قبول مسئولیت‌های خانوادگی و پشتیبانی کامل از شوهر، ضمن شرکت در اغلب طاعات و ریاضات (روزه‌ها، عبادات و زیارت‌ها). اما شواهد موجود همچنین حاکی است که سکینه خانم به دنیا و اسباب راحت دنیایی دلبستگی داشت، چون در خانواده‌ای مرفه پرورش یافته بود، اما قبول کرد که به خاطر هدفی معنوی که ارتباط محکم او با شوهرش حکایت از آن داشت، یکسره از آن‌ها بگذرد. چنان که استاد الهی نقل می‌کند، حاج نعمت‌الله اغلب تکرار می‌کرد که موفقیت معنوی‌اش را بیش از هر کس به همسرش مدیون است:

پدرم بارها می‌فرمود که بیشتر موفقیتشان مرهون وجود مادرم بوده است. ۱۲

در جای دیگر می‌گوید:

پدرم این اواخر انس غریبی به مادرم گرفته بود، می‌فرمود بیاید و دائماً برایش حرف بزند، در صورتی که تمام مطالب را هم هر دو می‌دانستند، زیرا بچه‌ی یک فامیل و یک خانه بودند. من آن موقع از خود سؤال می‌کردم چرا پدرم چنین انسی دارد؟ حالا می‌فهمم که انس چیز خوبی است [۱۳].

سکینه خانم تحصیل نکرده بود، اما در کار سلوک معنوی‌اش به هر نکته‌ی باریکی توجه داشت، و با همراهی شوهرش، قدم به قدم پیشرفت می‌کرد. رفتار بزرگ‌منشانه‌ای که از دوران کودکی آن را در خود حفظ کرده بود، آمیزه‌ای از شخصیت بود و محبت واقعی به همنوعان.

سکینه خانم، به گواهی نوادگانی که او را دیده‌اند، هر چند زنی بود برآمده در جامعه‌ای پدرسالار، به علت برخورداری از اقتداری فطری، بعد از درگذشت همسر و عزیمت فرزند ارشدش به شهر توانست به نحو احسن از عهده‌ی اداره‌ی زمین‌های خانوادگی برآید، و با دو دخترش تا دم آخر، در سال ۱۳۳۲ ش تنها زندگی کند، کاری که در آن محیط پدیده‌ای خلاف عرف به شمار می‌آمد. بیوه‌زنان، برای حفظ شئون اجتماعی خود، ناگزیر از ازدواج دوباره بودند. اما سکینه خانم بدون این‌که به مردی اتکا کند، به تنهایی موفق به حفظ شئون خود و خانواده‌ی خود شد، و تردیدی نیست که توانست این شوق استقلال را به دخترانش نیز انتقال دهد.

او همچنین به تنهایی و با موفقیت به مصاف مردانی رفت که می‌پنداشتند، با استفاده از موقعیت به ظاهر ضعیفش، قادر به غصب زمین‌های او هستند. ملک‌جان همواره او را تحسین می‌کرد و به او محبت بسیار داشت. در تعلیمات بعدی خود، ملک‌جان تأکید می‌ورزید که دختران باید همیشه پشتیبان مادران خود باشند چرا که ارتباط عمیق و تقریباً مقدسی آن‌ها را به هم پیوند می‌دهد. از این‌جا است که در جواب سؤال مادری که با دخترش اختلاف پیدا کرده، می‌گوید:

نمی‌فهم علت رنجش شدید دخترتان چه بوده که پیش روان‌شناس رفته! معمولاً بین مادر و دختر چنان محبتی باید باشد که مثل یک روح و دو قالب باشند. طبق قانون طبیعت، مادر برای فرزند بد نیست. بر اساس همین قانون طبیعی، مادر بر فرزند حقی پیدا می‌کند که فرزند نمی‌تواند آن را ادا کند. بنا بر این فرزند ناچار است به عنوان انجام وظیفه، تا جایی که امکان دارد، حق مادر را ادا کند. مخصوصاً کسانی که به خدا و روز آخرت ایمان دارند، نباید خود را از این وظیفه مستثنا بدانند. دخترتان اگر علاقه به سیر و سلوک دارد، نباید حق مادری شما را ادا نکند، انشاءالله. اگر به فکر آخرت است، ولو شما کاری کرده‌اید که سبب رنجیدگی‌اش شده، چون به شما بدهکار است، باید به یاد محبت‌های شما، از اشتباه شما صرف‌نظر کند.

از باب فکری و معنوی، تردیدی نیست که شخصیت حاج نعمت‌الله تأثیری عمیق نه فقط در احوال ملک‌جان، که در احوال استاد الهی نیز داشته است. هر دو در همه‌حال سخت ستوده‌اند این شخصیت برجسته‌ی پرجاذبه را که تابش معنوی‌اش باعث شده بود که در دوران حیاتش از او به عنوان قدیس جیحون‌آباد نام ببرند. در حوالی جیحون‌آباد بیش از ۱۵۰۰ درویش (مرد و زن) به او پیمان درویشی داده بودند که از میان ایشان تنها قریب به دوازده تنی، درویش مقرب او بودند.

اما ارادتمندان فراوانی نیز داشت که از راه‌های دور به شوق تجارب معنوی به دیدارش می‌آمدند، تجاربی که در موارد بسیار معطوف به کشف و کرامات بود (شفای بیماران، شهودهای معنوی، و برکت در مال و اولاد و ...). حتی اگر بعدها ملک‌جان و برادرش از معنویت سنتی معطوف به کرامات کناره می‌گیرند و در پیگیری معنا، آموزش و عمل را نصب‌العین خود می‌سازند، و حتی اگر طرز فکر شخصی و اغلب نوآئین خود را بسط

می‌دهند، نوآوری‌هایشان مانع از این نمی‌شود که شخصیت پدرشان همچنان شخصیت مرجع باقی نماند، به‌خصوص در مواردی که صحبت ایمان در میان باشد یا فضایی از قبیل شجاعت و اراده‌ی محکم. از این‌جا است که بعدها استاد الهی می‌گوید:

پدرم در ظاهر هم همه‌چیزش نابغه بود. استاد ندیده آن قدرت معنوی و آن همه ریاضت و تقوا داشت، مخصوصاً ایمانش، آن ایمانش! هر چیزی از خدا می‌خواست و اراده می‌کرد، خداوند برایش می‌کرد. چقدر قوی‌الاراده بود، چقدر اطمینان داشت به خدا! ۱۴

این ایمان شگفت و این تمرکز دائم بر رابطه‌ی نزدیکش با خدا در تک‌تک آثارش مشهود است، آثاری که تخصیص یافته‌اند به شرح تجارب و شهودهای معنوی‌اش، آثاری که اغلب منظوم است، هم به زبان کردی، هم به فارسی. چنین می‌نماید که به روانی شعر می‌سروده، و به راحتی نقاشی می‌کرده و آهنگ می‌ساخته. ذکرهای به جا مانده از او نغمه‌هایی است معنوی، به کلام کردی و همراه با تنبور، که در کردستان در مجالس ذکر همچنان خوانده می‌شود. از میان آثار متعدد او<sup>۱۵</sup>، تنها کتابی که تا امروز به چاپ رسیده، کتاب شاهنامه حقیقت است، به نظم فارسی.

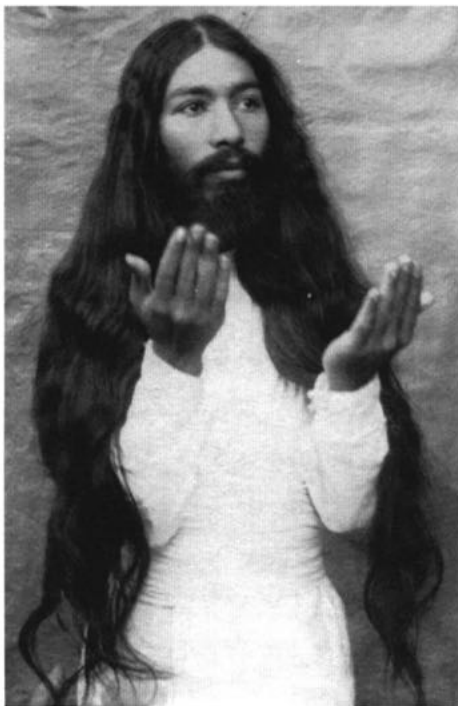
درگذشت حاج نعمت‌الله در سن ۴۹ سالگی در نهم اسفند سال ۱۲۹۸ ش اتفاق افتاد. مزار او را به حسب سنت دیرین در یکی از اتاق‌های تکیه‌اش قرار دادند که اندکی بعد به صورت یک زیارتگاه درآمد. در آن زمان، ملک‌جان سیزده سال و دو ماه و بیست روز بیش‌تر نداشت. برادر ارشدش، نورعلی، یگانه فرزند ذکور به جا مانده از حاج نعمت‌الله، بعد از درگذشت پدر، مسئولیت تعلیم و تربیت ملک‌جان را بر عهده گرفت.

## بیش از یک برادر

نورعلی الهی (۱۲۷۴ - ۱۳۵۳ ش)

در وقت درگذشت حاج نعمت‌الله، نورعلی (که بعدها به نام «استاد الهی» شناخته شد) جوانی بود ۲۴ ساله که از همان آغاز، اعتبار معنوی‌اش محرز بود. ردیابی رویدادهای زندگانی استاد الهی بسی آسان‌تر از پیگیری حادثات زندگانی خواهر اوست، زیرا او خود





استاد الهی، خرداد ۱۳۰۱ شمسی

درباره‌ی کودکی، خصوصیات فردی، زندگی و اندیشه‌ی خود به قدر کافی مطلب مکتوب به جای گذاشته است. گفتنی است که در این میان، برای درک شیوه‌ی رفتار ملک‌جان، ناگزیر از پرداختن به طرز سلوک برادرش هستیم که خود استاد سلوک بود و مرجع معنوی. ملک‌جان در مجموع آموزه‌هایش، استناد به تعلیمات برادر می‌کند و در همه‌حال تا دم آخر، اشاره به تماس ذات او با وجود خود دارد.

زندگانی نورعلی، تا درگذشت پدر، صرفاً بر اساس عمل به ریاضات و طاعات تنظیم شده بود. چله‌نشینی‌های او، به گفته‌ی خودش، تحت نظارت پدر، از نه سالگی آغاز شد؛ یعنی از نه سالگی از اجتماع کناره گرفت، چله به چله روزه‌دار بود و مدام در حال عبادت:

از نه سالگی شروع کردم به روزه و ریاضت و تقریباً دوازده سال به طور متوالی، با انقطاع ده الی پانزده روز بین چله‌ها، ادامه داشت. افطارم غالباً نان و سرکه بود و در تمام این مدت هیچ گونه ناراحتی جسمی حس نکردم. [...] در طول این مدت هر شب از نصف شب تا اذان صبح مشغول همان سیرهای کذایی بودم که برایتان شرح داده‌ام. ۱۶

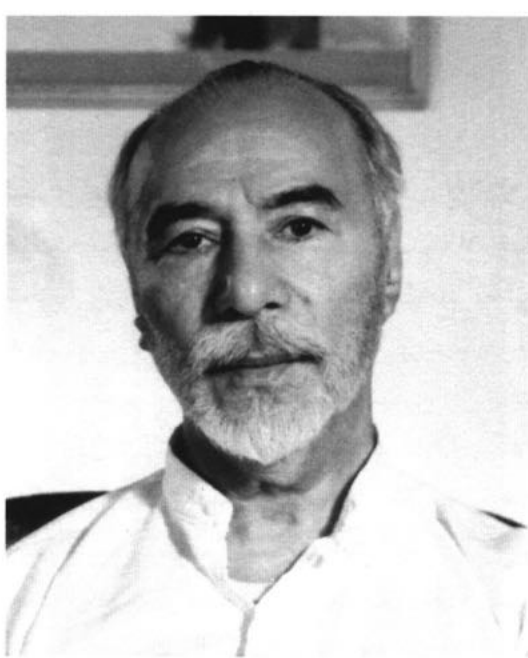
البته در دوران کودکی و نوجوانی معلمان سرخانه‌ای به او درس داده‌اند، اما پدرش بیش از هر چیز به پرورش معنوی او اهمیت می‌داد. در چنین چارچوبی بود که آموختن موسیقی

یکی از مهم‌ترین وظایف نورعلی به شمار می‌آید. چنان که در بالا گفته شد، موسیقی و کلام خوانی و چوپی اجزای جدایی‌ناپذیر آئین اهل حق است. کلام خوانی عموماً آئینی است گروهی، اما کسی که سازنوازی بداند، می‌تواند به طور خصوصی به آن پردازد. نورعلی بس خردسال بود زمانی که شروع به نواختن تنبور کرد<sup>۱۷</sup>، سازی که در سنت اهل حق مقدس به شمار می‌آید. پدرش او را تعلیم می‌داد، و همچنین تنبورنوازان مختلفی که گاه از راه‌های دور به دیدارش می‌آمدند. نورعلی در نه سالگی «استاد تنبور» بود<sup>۱۸</sup>. گذشته از استادی فنی، رپرتوار وسیع آهنگ‌ها را از برداشت، و توانست از همان سال‌های نخست به خلاقیت شخص خود میدان بدهد. سال‌ها بعد، موسیقی‌شناسان، استادی بی‌بدیل او را در تنبور به رسمیت شناختند<sup>۱۹</sup>. باری، موسیقی معنوی در خانواده‌ی حاج نعمت‌الله مرکزیت خاصی داشت، و کمک می‌کرد به ایجاد فضایی بس معنوی و خالص که کودکان در آن بزرگ می‌شدند. استاد الهی خود در این باره می‌گوید:

[...] تمام دوازده سال دوره‌ی ریاضتم (از ۹ تا ۲۱ سالگی) هر شب تا صبح، تنبور دست می‌گرفتم و آن‌ها (مجردات) می‌آمدند و مرا مشغول می‌کردند. پدرم هم اغلب شب‌ها، پاورچین پاورچین، می‌آمد و پشت در اتاق گوش می‌داد. [...] ۲۰

نبوغ موسیقایی نورعلی از آغاز نمایان بود و او تا پایان عمر موسیقی را به عنوان ابزاری برای مراقبه، و به خصوص عبادت، به عنوان وسیله‌ای برای ارتباط با عالم بالا، و همچنین ابزاری برای برانگیختن روح و مداوای دردهای آن به کار می‌گرفت. به خاطر این قداستی که برای موسیقی قائل بود، در انظار عمومی هرگز به آن نپرداخت، و جز با چند تنی موسیقیدان شاخص و معدودی از نزدیکان، لحظه‌های تنبورنوازی خود را قسمت نکرد.

بعد از درگذشت حاج نعمت‌الله، افراد خانواده گرد نورعلی حلقه زدند، و تا چندی زندگی همچنان که بود ادامه یافت و تغییری در شیوه‌ی روزه‌ها و طاعات داده نشد. اما به زودی وقت آن رسید که نورعلی «بهشت» کودکی‌اش را بگذارد و با دنیا روبه‌رو شود. اولین قدم، علی‌رغم میل درونی، یافتن شغل دولتی بود (اداره ثبت اسناد و املاک کرمانشاه)<sup>۲۱</sup>. چندی بعد، نورعلی به تهران رفت، دوره‌ی آموزش عالی در مدرسه‌ی نوبنیاد قضاوت را طی کرد، از عهده‌ی امتحانات آن برآمد، و به استخدام رسمی در وزارت دادگستری تن در داد. گذار از گوشه‌ی عزلتی سرشار از معنویت محض به بطن پر تلاطم اجتماع، آغاز برداشتی تازه در عمل به معنویت را در پی داشت. از آن پس به یقین می‌دانست که عمل به معنویت



استاد الهی، ۱۳۴۸ شمسی

در حوزه‌ی اجتماع، در مقابله با حوادث روزمره و آزمون‌های گوناگون، به مراتب کارسازتر از معنویت محض، ریاضت و عزلت است.

از این‌جا بود که حتی بعد از بازنشستگی در روستای زادگاهش مقیم نشد؛ در تهران ساکن شد، و به کار موسیقی و تکمیل چارچوب نظری تجارب معنوی‌اش پرداخت چه از طریق کتابت چه به صورت تعلیمات شفاهی. استاد الهی هر چند که فیلسوفی عارف و محقق است، هر چند که آثار انتشار یافته‌اش راهگشای شیوه‌ی تازه‌ای در تاریخ معنویت به شمار می‌آید، اما باید توجه داشت که بیش از هر چیز، تعلیماتی شفاهی به یادگار گذاشته است که مخاطبان آن همه‌گونه افرادی بوده و هستند: ایرانی یا غربی، فرهیخته و روشنفکر یا مردم ساده‌ی روستا، از زن و مرد، افرادی در سنین مختلف و متعلق به سطوح گوناگون اجتماع. حلقه‌ای مرکب از این افراد گوناگون، به صورت غیر رسمی، تدریجاً برگرد استاد الهی به وجود آمد. این مهمانان را استاد الهی بیش‌تر به عنوان دوست یا خویشاوند به حضور می‌پذیرفت. بسیاری از آن‌ها فضای گرم دوستانه‌ی آن مجالس را همچنان به خاطر دارند. کسانی به هوای شنیدن موسیقی استاد به حضورش می‌شتافتند و ساز او به زبان روح با آن‌ها سخن می‌گفت. کسانی به شوق آشنایی با شناخت عمیقش از تصوف و عرفان به آن مجالس می‌آمدند. کسانی، برآمده از محیط‌های سنتی، او را مرد مقدسی می‌شناختند و از فیض حضورش تبرک می‌جستند. بعضی هم که تعدادشان زیاد نبود، می‌آمدند که گوش به

زبان خرد بسپارند. این‌ها احساس کرده بودند که در گفته‌های استاد ساختاری وجود دارد از یک طرز تفکر معنوی، که صورت معمول ندارد. از این‌جا بود که ورای حلقه‌ی دوستداران متعدد استاد، کانونی از شاگردانی به معنای واقعی کلمه، به تدریج شکل گرفت. دیدارهای غیر رسمی، چندی بعد، تبدیل شد به جلساتی منظم، هر هفته روزهای دوشنبه، در خانه‌ی استاد الهی. با این همه، تعلیمات استاد هرگز شکل رسمی نداشت و به جنبه‌های آئینی نمی‌پرداخت.

استاد الهی جلوه‌فروشی هرگز نکرد، اما شخصیت تابناکش، به طوری طبیعی آن جویندگان حقیقت را جذب خود می‌کرد که به علم رسمی بسنده نمی‌کردند و خواهان معرفتی بودند که حاصل هم‌صحبتی و برخاسته از تجارب شخصی است. در آثار فلسفی و عرفانی استاد الهی اگر نشان از احاطه‌ی علمی او دیده می‌شود، در مجموعه‌ی تعلیمات شفاهی‌اش، صدایش سرشار از خرد و محبت است. در گفتارهای شفاهی به موضوعات گوناگونی می‌پردازد، از روایت خلقت گرفته تا خواص خوراکی‌ها، یا حقایق ناپیدای عالم باطن، تا اخلاقیات معمول عالم ظاهر.

در این مجموعه است که خواننده با عناصر اصلی اندیشه‌ی استاد الهی آشنا می‌شود: بدایت و نهایت هستی، مبانی مشترک ادیان، دشواری و حلاوت عمل به اخلاقیات، توجه دائم به مبدأ، اهمیت حیاتی حق و حقوق در همه‌حال و در هر مورد، به‌خصوص در مورد دیگران. استاد الهی، به زبانی ساده و گاه در قالب داستان‌های تاریخی و عرفانی یا شخصی، به شرح یکایک این موضوعات می‌پردازد. مثال‌هایی از عمل به اخلاقیات - که بخش عمده‌ای از آن به صورت سؤال و جواب بوده و آن نشانگر اهمیت و آزادی گفت و شنود و نیز اصالت و نوآوری است - در این مجموعه آمده است. اندیشه‌ی استاد الهی از آن جهت نوآئین است که فراتر از محدوده‌ی شعایر و جزمیات، بر زمینه‌ی اخلاقیاتی ناشی از فطرت معنوی و اجتماعی انسان پایه‌گذاری شده است. نو بودنش از آن‌جا است که تعارضات میان مذاهب را پشت سر می‌گذارد، و نظر بر جوهر مجموع ادیان دارد. اما بیش از هر چیز، از آن‌جا که اساس هر جهان‌بینی معنوی را اصل مدارا قرار می‌دهد، با هر گونه تعصب و فرقه‌گرایی در ستیز است. ارزیابی درست این نوآوری تنها بر زمینه‌ی تاریخی - اجتماعی دوران زندگانی استاد الهی امکان‌پذیر است. چنان‌که پیش‌تر گفته شد، در زمانی که استاد الهی روستای زادگاه خود را ترک گفت، جامعه‌ی ایران جامعه‌ای بود فئودال، دارای

حکومت مطلقه‌ی سلطنتی، و مقید به باورهای دینی سنتی؛ جامعه‌ای بود پدرسالار و ناآشنا با آزادی‌خواهی و حقوق بشر و اختصاصاً حقوق زن. در چنین شرایطی می‌توان دریافت که استاد الهی، افکارش از آن جهت جسورانه بود که می‌خواست شناختی از روح و هدف زندگی به دست دهد، استوار بر اصول مشترک ادیان الهی و مبتنی بر آزادی فکر. او از یک طرف توسط روشنفکران که مدرنیته را با معنویت در تعارض می‌دیدند مورد انتقاد قرار گرفت و از طرف دیگر توسط نیروهای مذهبی که توان قبول اصل آزادی و اندیشه‌ی معنوی فراتر از چارچوب‌های رسمی دیرین نداشتند. از دیگر مخالفان سرسخت او گروه‌های سنتی اهل حق بودند که به خاطر نگرش بدیعی به معنویت و اخلاق که با هرگونه فرقه‌گرایی در تضاد بود به دشمنی پرداختند. در صفحات بعد خواهیم دید که خواهر استاد نیز با چنین مخالفت‌هایی، اما به مراتب شدیدتر مواجه شد.

تعلیمات شفاهی استاد الهی در آثارالحق، بازتاب تجربیات درونی شخص اوست، بدون این‌که بر آن یک نظام تحلیلی حاکم باشد، فصلی که او به تاریخ عرفان افزوده در آن مندرج است. اندیشه‌ی او، هر چند که ریشه در سنتی دیرین و پرجاذبه دارد، در این مجموعه‌ی شفاهی اوج می‌گیرد، و در معنایی را معطوف به آینده در برابر روح می‌گشاید. در این صفحات، با اندیشه‌ی کریمانه و مهرآمیزی برخورد می‌کنیم که انسان را، بیرون از تنگناهای قیود جزمی و پیچیدگی‌های نظری، به خودشناسی و تکامل می‌خواند: تنها چیزی که به واقع ارزشی دارد، به روح راه‌بیداری نمایاندن است و میدان آگاهی او را گشودن و او را به فطرت حقیقی خود راهنمایی کردن، در دنیا به سیرکمال پرداختن و برای بازگشت آماده شدن.

در میان شاگردان استاد الهی، از همه جدی‌تر، پیشرفته‌تر و پخته‌تر، بی‌هیچ تردیدی، ملک‌جان بود، که مکاتبه‌اش با او هرگز قطع نشد. در بعضی از موارد که برادر به دلیل مأموریت اداری مقیم شهرستانی می‌شد، خواهر به دیدارش می‌رفت، و هر بار که به علت تعطیلات تابستانی، افراد خانواده در جیحون‌آباد گرد می‌آمدند، موفق به دیدارش می‌شد. استاد الهی روزی درباره‌ی او گفت (سال ۱۳۴۳ ش):

خواهرم جانی جان هنوز به کمال نرسیده ولی اگر همین طور پیش رود خواهد رسید زیرا در حد کمال است. نشانه‌ی به کمال رسیدن این است که شخص بر تمام طبیعت خود، قوه‌ی ماوراءالطبیعه داشته باشد. هنوز جانی جان این قوه را به طور کامل ندارد. ۲۲



نمای جنوبی جیحون‌آباد

لقب مهرآمیز « جانی جان » که شخص استاد الهی خواهرش را با آن خطاب می‌کرد، حاکی از پیوند عمیق معنوی میان استاد و شاگرد است.

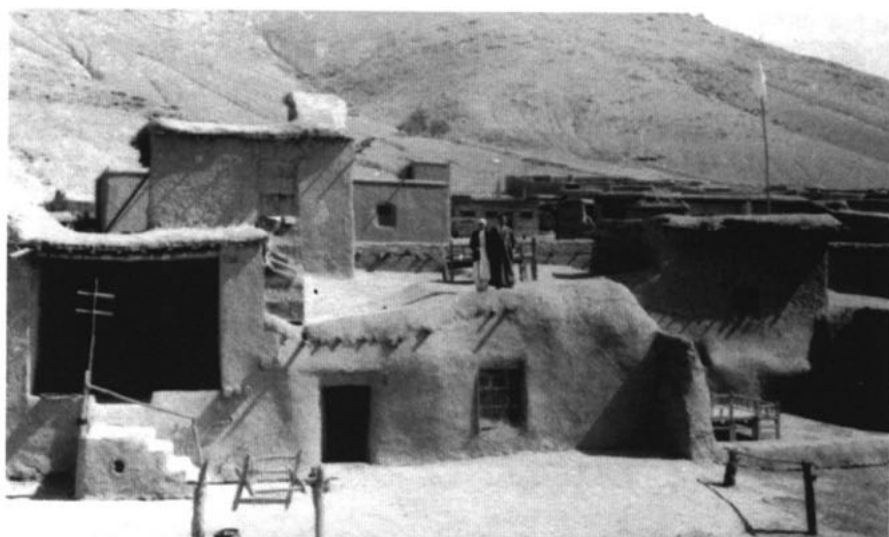
یادداشت‌هایی که از گفتارهای ملک‌جان به جا مانده، نشانگر این است که چگونه به عمق تعلیمات استادش پی‌برده و نظریات فلسفی و سفارش‌های عملی او را جذب وجود خود کرده. و به این سبب است که، حتی در زمان حیات برادر، به آموزش تعلیمات او در جیحون‌آباد پرداخته است. بعد از درگذشت استاد الهی (۲۷ مهر ماه ۱۳۵۳ ش)، ملک‌جان در مقام میراث‌دار معنوی برادر، چراغ هدایت او را روشن نگاه داشت، و رهنمایی جویندگان حقیقت را - از هر کجا که می‌آمدند - بر عهده گرفت:

توصیه‌ام به خانواده‌ام این است که تعیین جانشین نکنند، آن ذره خودش به آن شخص می‌تابد. ۲۳

## مرغ باغ ملکوت

دوران شاد کودکی: از باغ بهشت تا شب نورانی

ملک‌جان هر چند که در دورانی پر تلاطم و پر جنب و جوش مملکتی به دنیا آمد، اما کودکی‌اش را در عالمی دیگر گذراند، عالمی معنوی که دایره مدار آن اخلاق و عرفان بود.



خانه‌ی پدری ملک‌جان تا اوایل دهه‌ی پنجاه شمسی

عمر ملک‌جان بیش‌تر در روستایی دورافتاده گذشت، که قرن‌ها با فعالیت‌های شهری و مبارزاتی که در جهت ایجاد مدرنیته در آن روزگار صورت می‌گرفت، سر و کاری نداشت. یعنی ملک‌جان در محیطی بزرگ شد نسبتاً ابتدایی که تا آن روز تغییری در آن رخ نداده بود، و به علت مشکلات گوناگون ناشی از شرایط زندگی، انواع دغدغه‌ها و خرافات بر ذهن اغلب مردم سنگینی می‌کرد. زیبایی‌های طبیعی کردستان نباید باعث شود که سختی زندگی را در شرایط اقلیمی دشوار آن ناحیه از یاد ببریم، زمستان‌هایی سخت سرد و تابستان‌هایی سخت سوزان. شیوه‌های کشاورزی و دامداری تا اواسط قرن اخیر همچنان ابتدایی بود، و مردم اکثراً در سختی و با حداقل امکانات به سر می‌بردند.

درباره‌ی کودکی ملک‌جان چیز چندانی نمی‌دانیم، اما مسلم است که از همان اوایل در ریاضات و عبادات و اذکار خانوادگی شرکت می‌کرده، چنان که در این باره استاد الهی می‌گوید:

یکی از ریاضت‌های مشکل که حتماً باید با دستور استاد و تحت نظر او باشد، روزه‌ی سه شبانه‌روز ۲۴ است. یک وقت پدرم امر فرمود که من و مادرم همراه ایشان یک سه شبانه‌روز روزه بگیریم. خواهرم، جانی، هم که شیرخوار بود، با ما بود. از روز دوم مادرم دیگر شیر نداشت، ولی به قدرت خدا، این بچه در این مدت سه شبانه‌روز



نمای ایوان

نه گریه کرد و نه گرسنه اش شد، بازی اش را می کرد، و وقت خواب هم می خوابید. گاهی هم می آمد پستان مادرش را می مکید (البته شیری نداشت) و دوباره چهار دست و پا مشغول بازی می شد. ۲۵

طبیعی است که چنین شیوهی زندگی و طرز تربیتی بر شخصیت و حساسیت او تأثیری عمیق گذاشته باشد. در ریاضت خانه پا به پای خانواده، انواع عبادات را تجربه کرد و شاهد کمک های والدینش به نیازمندان و مستمندان بود. والدینش همواره بخشی از محصولات زمین هایشان را میان نیازمندان قسمت می کردند، به خصوص در مواقع خشکسالی، یا قحط و غلای ناشی از اشغال کشور توسط قوای روس و انگلیس. با این همه، جو روحانی محیط داخل، آن ها را از دشواری های محیط خارج، نسبتاً در امان می داشت به طوری که بعدها استاد الهی از این روزگار به خوشی یاد می کند. هم بازی ملک جان در آن ایام، خواهرش مریم بود، که هیچ وقت از هم جدا نمی شدند. چند تا از عروسک هایی که به دست دو خواهر ساخته شده است در خانواده هنوز باقی است. هر یک از این عروسک ها نماینده ی یک پرسوناژ واقعی یا خیالی بودند، که مجموعه ی آن ها دنیای خاص دو خواهر را می ساخت. با گوش دادن به صدای زلال خنده های ملک جان، که نوارهایی از آن همچنان برجاست، می توان دختر بچه ی سرخوش کنجکاو را در ذهن مجسم کرد، ظریف و شکننده، که عزیز





اتاق ملک جان رو به ایوان

والدین بوده، و پدرش از همان آغاز به ذکاوت و استعداد معنوی او توجه داشته است:

به یاد دارم زمانی که خواهرم حدود دو ساله بود. روزی پدرم انگور میل می‌کرد، حبه‌های انگور را می‌انداخت، خواهرم دور خودش می‌چرخید و آن‌ها را برمی‌داشت. پدرم علاقه‌ی خاصی به این خواهرم داشت. او دیر به راه افتاده بود و هنوز درست نمی‌توانست راه برود. [۰۰۰] خواهرم از همان کودکی به دستور پدرم لباس سفید می‌پوشید و کلاه سفید سر می‌گذاشت، به طوری که تا مدت‌ها مردم شک داشتند او پسر است یا دختر. ۲۶

در عکس‌هایی هم که از ملک‌جان به جا مانده، او را همواره در لباس سفید بلندی می‌بینیم، با کلاه سفیدی، که دو رشته موی بافته در دو سوی آن پیداست. سفید، رنگ نمادین پاکی است که اشاره به اسم ملک‌جان دارد و همچنین رنگی است که به حاج نعمت‌الله منسوب است. ۲۷. در این لباس که نوعی لباس درویشی بود، ملک‌جان می‌توانست، همراه پدر، در جمع‌هایی که به طور معمول زنان را در آن‌ها راه نبود، حضور یابد. تجارب این ایام، زمینه فراهم ساخت تا ملک‌جان بعدها مسئولیت‌های معنوی و اجتماعی گوناگونی بر عهده بگیرد که در جوامع مردسالار معمولاً منحصر به مردان است. این نه بدان معنا است که درگیری او را با مسائل مربوط به دنیای زنان امری ثانوی بپنداریم. اهمیتی که ملک‌جان بعدها در پندیات به زنان برای مهر و محبت در تربیت بچه قائل می‌شود، نشانگر مهر و محبتی است که در کودکی از پدر و مادر به او رسیده بود، و از مهر و وفاق خاصی حکایت می‌کند که میان افراد خانواده‌ی او برقرار بود. ۲۸. یک چنین وضعیتی از آن جهت استثنایی است که در جو اجتماعی دوران کودکی ملک‌جان یا حداقل در این قسمت از کردستان ایران، تولد یک دختر (حتی در دوران اخیر) اتفاقی ناخوشایند به شمار می‌آمد. گاهی حتی تولد دختر را به والدینش تسلیت می‌گفتند. یکی از روستاییان کار را به جایی رساند که بعد از این که صاحب چند پسر شده بود، برای از بین بردن دختر نوزادش او را روی پشت بام، زیر آفتاب گذاشت. این نه بدان معنا است که چنین وحشی‌گری‌هایی عمومیت داشت، اما شک نیست که تولد یک دختر، در هر حال، افتخار به شمار نمی‌آمد و کسی را خوش حال نمی‌کرد. به طور کلی دختران از هر لحاظ مورد بی‌توجهی قرار می‌گرفتند. زنان جیحون‌آباد تصدیق می‌کنند که به دختر نوزاد کمتر از پسر شیر می‌دادند، و به سلامت جسمی و روانی‌اش کمتر می‌رسیدند. از کودکی مسئولیت خانه‌داری بر دوششان می‌گذاشتند تا آماده‌شان

کنند برای تنها سرنوشتی که در انتظارشان بود: شوهرداری و بچه‌داری.<sup>۲۹</sup>

با توجه به چنین وضعی، امکان درس خواندن ملک‌جان در دوران کودکی، امتیازی استثنایی به نظر می‌آمد. در واقع، درس خواندن دختران، در چنین احوالی، مطلقاً مطرح نبود، و چه بسا امری عجیب به نظر می‌آمد، امتیازی بود مختص پسران، آن هم در خانواده‌های مرفه. البته گاه اتفاق می‌افتاد که امتیاز درس خواندن نصیب دخترانی هم بشود، اما اغلب فقط در میان خانواده‌های روشنفکر شهری، یا خاندان‌های اشرافی. در ۱۲۸۵ ش مدرسه‌ی دخترانه‌ی دائمی وجود نداشت. نیم قرن پیش از آن که در روستاهای دورافتاده‌ی مناطقی چون کردستان، دختران از تعلیمات عمومی برخوردار شوند. در چنین دورانی که زمینه برای درس خواندن دختران مساعد نبود، حاج نعمت‌الله معلم سرخانه‌ای را گماشت تا نه تنها به پسر، بلکه به دو دخترش هم سواد و قرآن و سایر کتب آسمانی بیاموزد. ملک‌جان، از همان آغاز، سه زبان کردی (زبان محلی و زبان شعر)، فارسی (زبان ادبی و زبان محاوره با افراد غیر محلی)، و عربی (زبان قرآن و فقه) می‌آموخت، و با موسیقی سر و کار داشت. با تنبور مقام‌ها و اذکار کردی را می‌نواخت، و با سه‌تار، دستگاه‌های کلاسیک موسیقی ایرانی را؛ و ظرافت این دو ساز با طبع ظریف او سخت سازگار بود. در پرداختن به کار موسیقی - چنان که در هر کار دیگری - نظر هرگز به بیرون نداشت، بلکه همواره ناظر به درون بود و در پی یافتن خود. موسیقی برای او وسیله‌ی توجه و عبادت بود، نه درخشیدن در برابر دیگران. با این حال، چند قطعه نواری که از او ضبط شده حاوی رپرتوار منظمی از آهنگ‌های تنبور است.

خلاصه آن‌که، ملک‌جان دوران کودکی‌اش را به خوشی سپری کرد، دمساز با ذکرها و ترانه‌های کردی، مشغول به درس و بازی و فعالیت‌های معنوی، در تحت حمایت والدینی پر مهر. درست است که این دوران در عزلت گذشت و تنها ارتباط او با دنیای خارج «جم‌های معنوی» پدر بود، اما دنیای ملک‌جان دنیایی سرشار از تجارب معنوی بود و شور و حال و نوید آینده، دنیایی شخصیت‌ساز. این دنیا، به گفته‌ی حاج نعمت‌الله، شبیه بود به باغ بهشت:

پدرم همیشه به من می‌فرمود: شما را توی باغی باصفا به عمل آورده‌ام. وقتی خارج دیوار باغ را نگاه کنی جز کثافت و مزبله چیزی نیست. بعد از رحلت پدرم، وقتی وارد زندگی شدم، خیال نمی‌کردم ممکن است کسی دروغ بگوید یا تقلب کند و یا



ملک‌جان در حال بافتن

برخلاف انسانیت کاری کند؛ از این لحاظ خیلی صدمه خوردم.<sup>۳۰</sup>

ملک‌جان در سن سیزده سالگی پدرش را از دست داد، و حدود چهارده سالگی آثار بیماری سخت دردآوری در چشمانش ظاهر شد. درد، در لحظاتی، آن‌چنان شدت می‌گرفت که ساعت‌ها از سر ناچاری او را تکان می‌دادند تا بتواند آن را تحمل کند. بر اثر این بیماری بینایی‌اش را رفته‌رفته از دست داد. حدود شش سال بعد که بیست سال بیش‌تر نداشت، درد آرام گرفت، اما چشمانش یکسره نابینا شد. می‌توان حدس زد که ملک‌جان، در چنین وضعی، علی‌رغم برخورداری از حمایت و عشق متقابل مادر چه نوجوانی دردناکی داشته است.

ضمناً این یادآوری به‌جا است که نابینایی علاوه بر درد ناشی از آن، نقص عضوی است موجب محرومیت اجتماعی، که در آن محیط راه ازدواج را بر یک دختر نوجوان می‌بندد. باید به این نکته توجه داشت تا بتوان سر رشته‌ای به دست آورد از قدرت روحی ملک‌جان برای چیره شدن بر دو درد بی‌درمان: زن بودن و نابینایی. دیری نگذشت که ضعف شدید جسمی ناشی از بیماری‌های مکرر، بر این مشکلات افزوده شد.

به نظر می‌آید که خیلی زود ملک‌جان توانست این تراژدی شخصی را تبدیل کند به یک سرچشمه‌ی نیروی درونی. در این باره استاد الهی می‌گوید:

[...] حدود چهارده سالگی به تدریج نور چشمش ضعیف شد. اطبا کاری نتوانستند انجام دهند و بعد از چند سال کاملاً نابینا شد. ولی چنان حال معنوی و شور و جذبه‌ای به او دست داد که سر به دیوار می‌زد و شبانه‌روز حق‌حق می‌گفت. تا به حدی که در خرم‌آباد به من اطلاع دادند، او را به نزد خودم آوردم. بعد از چند روز



ملک‌جان در دهه‌ی پنجاه شمسی

حالش بهتر شد و پرسید چه کردید که چنین شدم؟ ... در حال حاضر شاگردان خوبی تربیت کرده است. [ ... ] با نابینایی همه کار خود را انجام می‌دهد، حتی سوزن را هم نخ می‌کند. چنان دنیایی دارد که وقتی به شوخی به او گفتم، آیا می‌خواهی چشم داشته باشی؟ گفت حاشا ... حاشا. ۳۱

در این جا است که می‌توان رابطه‌ای یافت مستقیم، میان نابینایی جسم و بینایی روح: دری بر دنیای ظاهر بسته، و بر عالم باطن گشوده. ملک‌جان خود می‌گوید:

جوان‌ها می‌خواهند چیزهایی را که با احساس روحی و فکر میسر است با چشم ببینند، مثل خدا و غیره و این غیرممکن است.

چه بسا این گفته‌گویای احوال ملک‌جان در جوانی باشد. در جوانی شاید خواسته بود که

حقایق معنوی را خود به چشم ببیند، اما نابینایی، نگاه او را سوق داده بود به افقی دیگر که بی‌نهایت از آنچه می‌پنداشت، وسیع‌تر بود. هر کلمه‌ای که درباره‌ی دیدن و نگاه در شعرش می‌آورد، یا در تعلیمات شفاهی‌اش به کار می‌برد، گویای بینش تازه‌ای است که با از دست دادن چشم به دست آورده بود. بعدها پا را حتی از این هم فراتر می‌گذارد، وقتی با اشاره به ایام جوانی می‌گوید:

اگر کور نمی‌شدم، علی‌رغم تعلیمات معنوی آبا اجدادی، چه بسا به معنویت جذب نمی‌شدم. نابینایی‌ام بود که مرا از دنیا جدا کرد و افق‌های نادیده را به من نشان داد.

اسفا که از دنیای درونش چندان به ما چیزی نمی‌گوید، اما بنا به گفته‌ی شاهدان عینی، وجد و سرور معنوی در جوانی گاه آن‌چنان او را از خود بی‌خود می‌کرد، که اطرافیان نگرانش می‌شدند. مثلاً:

[...] وقتی در شیراز بودم خبر دادند خواهرت به قدری اوضاع معنوی‌اش وخیم است که نزدیک است از دست برود. فوراً تلگراف درخواست مرخصی به مرکز زد و حرکت کردم. در آن‌جا به احوالش رسیدگی کردم به حمدالله درست شد. ۳۲

این «حالات شدید معنوی» کسانی را گاه به چنان اعماقی فرو می‌برد که روح در آن دیگر قادر به تحمل جسم نیست؛ ارتباط شخص با دنیا در بعدی دیگر است و حالی به او دست می‌دهد که ضمن سیر در عوالم ملکوتی جسم را سخت ضعیف می‌کند.

فقط افراد مجرب در احوالات معنوی، قادرند که بر این افراط روح غالب شوند، و آرامش را به آدم خسته از پرواز بازگردانند. به نظر می‌آید که ملک‌جان، با گذشت سال‌ها، به قدر کافی تجربه پیدا می‌کند که شخصاً بتواند شدت حالات ناشی از ارتباط با عالم معنوی را در اختیار عقل بگیرد.

گاه می‌شود که در شعری نشانی از حضور خدا یافت، که ملک‌جان در آن غرق است ۳۲، عشقی که جسمش آن را برنمی‌تابد، احساسی معنوی که گویی تن از آن در رنج است، زیرا که روح در پی پرواز است و ترک قالب تن. برادرزاده‌ی ملک‌جان که پزشک او بود می‌گوید: سیرها و حالات عاشقانه‌ی ملک‌جان چنان پر شور و غیر متعارف بود که چند بار از من پرسید، تو مطمئنی که هیچ مرضی عارض نشده؟ با این همه او آگاهی عمیقی به فطرت خویش دارد، چنان که خود می‌گوید:

[...] روح با روح تفاوت دارد و این تفاوت خلقی است. [...] روح من آرام ندارد، خردبین و دقیق است، فوراً جذب هر چیزی نمی‌شود، و زود قانع نمی‌شود. خدا، عالم خیلی روشنی در اختیارم گذاشته، این‌ها در وجودم ذاتی است. اگر عارضی بود می‌شد تغییرش داد، چون ذاتی است عوض شدنی نیست.

## تحصیلات و مراقبات

« آن قدر وجودش صیقلی شود که خود را بشناسد »

شکی نیست که ملک‌جان ذوق مطالعه داشت، دوست داشت بیاموزد و سخت با استعداد بود. کنجکاوی‌اش حد و مرزی نداشت: همان اندازه به علوم جدید می‌پرداخت که به ادبیات، همان قدر به الهیات راغب بود که به جغرافی، تاریخ، و اخبار روز که در جراید آن را دنبال می‌کرد. پرستار سال‌های آخر زندگی‌اش می‌گوید: برای مطالعه برنامه‌ی روزانه داشت. تا اواخر عمر به تحصیل مطالب علمی، تاریخ و انواع دانش عمومی ادامه داد. دوست داشت که شاهکارهای ادبیات عرفانی برایش خوانده شود. در سیستم آموزش سنتی ایران، ادبیات کلاسیک جایگاه مهمی داشت و علاوه بر محتوای فرهنگی این آثار، به جنبه‌های آموزشی و اخلاقی آن‌ها توجه می‌شد. از همه بیشتر در این میان، ملک‌جان به شنیدن اشعار حکمت‌آمیز مثنوی راغب بود، که در آن مولانا مراحل پر نشیب و فراز سلوک معنوی و ظرافت اخلاق عملی را، در قالب قصه‌های نغز گاه عامیانه، گاه ادبی، یک به یک، به تصویر می‌کشد. ملک‌جان از شیرینی لحن مثنوی شریف - گاه شاد و گاه غمگین - همیشه لذت می‌برد، و اما بیشتر به باریک‌بینی معنوی و روان‌شناسی دقیق مولانا توجه داشت، خصوصیات‌ی که با تفکرات معنوی شخص ملک‌جان سازگار بود.

علی‌رغم نابینایی و علی‌رغم مزاج ضعیفی که ظاهری شکننده گواه بر آن است، ملک‌جان همواره، تا آخر عمر، برنامه‌ای برای آموزش داشت. در این باره او خود می‌گوید:

نمی‌دانم چرا این قدر شوق یادگرفتن دارم. مثلاً الان سه‌تار کلاً یادم رفته، ولی دوباره شروع کرده‌ام. هفت سال سه‌تار کار کردم، حالا دوباره از سر گرفته‌ام؛ چون پیرتر هستم، قطعاً این بار بیشتر طول می‌کشد. هر چه به خودم می‌گویم این کارها به چه

درد می‌خورد، باز می‌بینم نمی‌توانم بیکار بمانم. کلاً بشر بدون سرگرمی نمی‌تواند بماند. (تیرماه ۱۳۶۵)

مقصود ملک‌جان از آموزش، مفهوم وسیع این کلمه است که علاوه بر مواد کلاسیک علمی، کارآموزی موسیقی را نیز در بر می‌گیرد. مبنای آموزش او البته ادبیات و الهیات است، اما به محض شروع آموزش علمی به زبان فارسی<sup>۳۴</sup>، ملک‌جان به علوم جدید و روش‌های دقیق عینی نیز، که اساس علم امروز است، سخت گرایش پیدا می‌کند.

به‌جا است که بر این‌ها اضافه شود پیگیری جدی اخبار، در روستایی چون جیحون‌آباد، خاصه توسط یک زن. اخبار روز را مرتباً پیگیری می‌کند و به برنامه‌های فرهنگی و دینی رادیو گوش می‌دهد. در نتیجه، هر بار که کسانی از تهران، یا خارج از ایران، به دیدارش می‌آیند، حیرت می‌کنند از «تصویر» روشنی که از جغرافیای جهان در ذهن خود دارد، و این که از جزئیات اوضاع روز جهان باخبر است.

می‌شود از خود پرسید که چرا آن‌قدر علاقه به دانستن داشته، حال آن که هیچ هدف دنیوی در نظر نداشته، و تألیفات علمی و موسیقایی و حتی ادبی از خود به جا نگذاشته است.

پی‌جویی علم، گذشته از این که برای ملک‌جان مشغولیتی مفید به شمار می‌آمد، در واقع ناشی از تمایل فطری او بود:

در زندگی یک آن غفلت نکردم، در ظاهر درس و در باطن کار سلوکی. نمی‌دانم نتیجه چه شده، ولی وای از این روح؛ یک دم آرام نبوده و نیست!

این حرف همچنین حاکی از این است که درس خواندن، خود ابزاری بود برای رسیدن به مقصود اصلی زندگی‌اش؛ آگاهی معنوی که در واقع چیزی جز خودشناسی نیست. یک چنین طرز فکری همخوان با سنت دیرین عرفان نظری است<sup>۳۵</sup> که در آن علم و معرفت، در نفس خود، هدف به شمار نمی‌آید، بلکه وسیله‌ای است برای شناخت واقعیت هستی؛ خودشناسی و خداشناسی. بدون این که ملک‌جان به این سنت خود را وابسته بداند، به علت مشرب فکری خاصش، نمی‌شود او را از آن برکنار شمرد. یک چنین برخوردی، در محیطی روستایی و سنت‌گرا، برخوردی استثنایی است. در مناطق کردزبان، که به علت دیگراندیشی مذهبی، رازداری امری طبیعی به شمار می‌آید، حتی معلومات سنتی نیز،





ملک‌جان با تنبور

سینه به سینه به آیندگان انتقال یافته، و نباید هرگز مورد نقد و مطالعه قرار بگیرد. سواد زمینه‌ساز تفکر است و موجب انضباط فکری، و موجد واقع‌بینی که با خرافات ناشی از بی‌سوادی در تعارض است. و ملک‌جان، به گفته‌ی خود، در تمام عمر، با «روحیه‌ی خرافاتی» موجود و، از دیدگاه او، به دور از معنویت واقعی، سخت در تعارض بود.

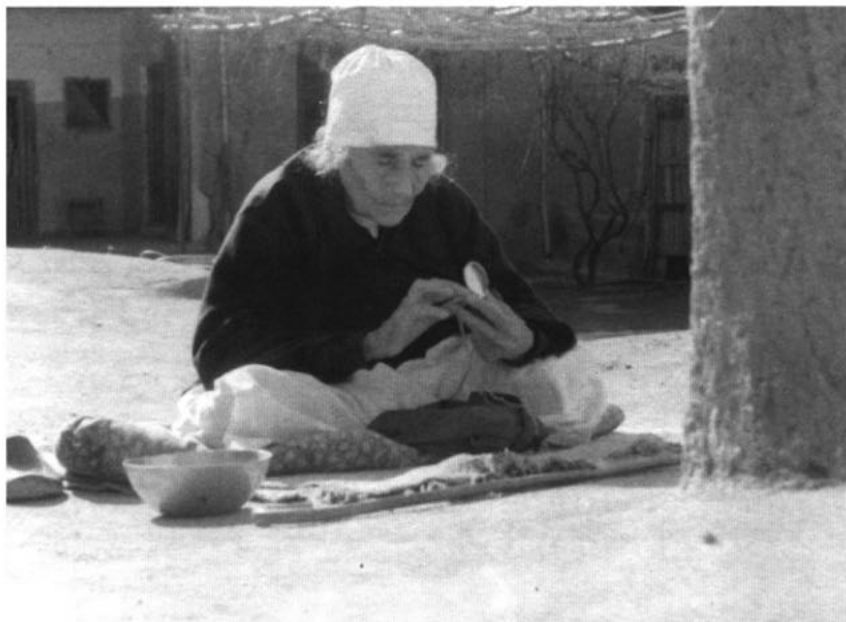
منظور ملک‌جان از «کوشش در راه کمال» کوشش در خودشناسی و مبارزه با نفس اماره<sup>۳۶</sup> است، که محور اندیشه‌ی استاد الهی است. با اتکا بر تحقیقات، کشفیات و سفارش‌های اختصاصی او بود که ملک‌جان راه درونی خود را می‌پیمود. از گفتارهای ملک‌جان چنین برمی‌آید که همین سیر درونی است که تار و پود رابطه‌اش را با دو عالم ظاهر و باطن تشکیل می‌دهد. به پیروی از تعلیمات برادر، شناخت حقیقت را منوط به شناخت خود و جلوگیری از افراط و تفریط نفس اماره می‌داند.

پس، آگاهی از دیدگاه او، اساساً کوشش است و عمل، هرگز به حرف نیست؛ یکسره وابسته است به کوشایی روح:

منظور از تحقیق، فقط بررسی کتاب‌ها نیست بلکه باید جوهر تحقیق در وجودش پیدا شود.



ملک‌جان به کمک نوشته‌های مومی ابتکاری خود، مشغول پیدا کردن نوار کاست مورد نظرش است.



با ساعت مخصوص نایب‌ایان

آن قدر وجودش صیقلی شود که خود را بشناسد. در واقع تحقیق همان خودشناسی است.

ملک‌جان، از لحظه‌ای که قصد ورود به «راه کمال» کرد، اراده و نیرویش را تمام به کار انداخت که بفهمد تا بهتر مبارزه کند، و مبارزه کند تا بهتر بفهمد. از آن‌جا که زنی بود تعالی طلب، تن و جان را صرف کوشش خود کرد، و در عین حال، پذیرفت که گاه عمل کند و اطاعت کند، بی آن که بفهمد:

من بروم آن دنیا، باز باید درس بخوانم زیرا این‌جا راضی نشده‌ام. دنیا قانون خود را دارد، و این‌جا طبق آن دارم درس می‌خوانم. مثلاً چیزهایی هست که با اعتماد به تجربیات بزرگان معنوی و پیامبران انجام داده‌ام، ولی به اصل آن هنوز آگاهی پیدا نکرده‌ام، وقتی بروم آن دنیا می‌توانم به فلسفه‌ی آن‌ها پی ببرم. الان فقط سکوت اختیار کرده‌ام و کارم را می‌کنم. مثلاً در مورد ادیان، هر دری را باز می‌کنی می‌بینی همه‌شان معجز دارند، خواب می‌بینند، مرید دارند... پس حقیقت کجاست؟ از کجا می‌آید؟ وقتی هم از خدا می‌پرسم، می‌گویند فعلاً آن چه وظایف است انجام بده و چیزی نگو.

نمی‌توان صمیمانه‌تر از این خلاصه کرد وضع دوگانه‌ی بسیاری از عارفان را که در پی کشف حقیقت‌اند و در عین حال، باید بیاموزند که گوش بدهند و به دستور اعتماد کنند، بی آن که الزاماً آن را بفهمند؛ چون فقط از طریق عمل ملازم با اعتماد و اطاعت است که می‌توان به حقایق دور از دسترس راه برد. وقتی می‌بینیم که ملک‌جان چگونه مستقل می‌زیست و مستقل می‌اندیشید، درمی‌یابیم که چه سختش بود تسلیم شدن پیش از پی بردن به چرایی چیزها. در جواب کسی که از او خواسته بود به طور خلاصه بگوید چگونه راه کمال را طی کرده، می‌گوید:

در زندگی‌ام همیشه باید خودم موضوعی را می‌فهمیدم و درک می‌کردم، حرف مردم برابم کافی نبود. مثلاً این‌که آخرتی هست و غیره، با این‌که همه دم از آن می‌زنند، ولی باید خودم می‌فهمیدم. حالا این چیزها را فهمیده‌ام:

- هستی خدا، هستی خدا با آن خصوصیتی که می‌شناسیم، یعنی حی، قادر، مهربان و عادل و ...

- آخرت و حساب و کتاب آخرت وجود دارد؛ و به هیچ موجودی ظلم نمی‌شود.



در حیاط منزل

- بقای روح صحیح است.

- راهنمای مجربی لازم است که دست شاگرد را بگیرد و او را به جایی که باید، برساند. استاد آنچه که به ما گفته، خودش تجربه کرده است.

یک عمر پی این چهار کار زحمت کشیده‌ام و تازه تازه به آن‌ها رسیده‌ام. به درِ یقین رسیده‌ام، وارد مرحله نشده‌ام، این‌هایی که درک کرده‌ام، مثل این است که دارم توی دستم با آن‌ها بازی می‌کنم. حالا دیگر چیزی نمی‌تواند مرا بگرداند که این چیزها نیست، تردید ندارم.

این‌ها هر کدام پرده به پرده است و باید روی آن کار کنم تا دم آخر. مثلاً همین که «راهنمای مجربی» لازم است تا دنبالش را بگیرم و آن باشم که او می‌خواهد، هنوز نمی‌توانم. هنوز اگر امتحانم کند، از عهده بر نمی‌آیم.

وقتی در معنویات کشفیاتی می‌کنم، تا صحت آن را در دنیای مادی تحقیق نکنم متقاعد نمی‌شوم. مثلاً اخیراً «اثر دم» را کشف کرده‌ام. هنگامی که شخص آمادگی پیدا کند، مأموران باطنی در فکرش می‌دمند، بدون این که خود او آگاه باشد. کشفیات بزرگ در دنیا ناشی از این دم است.



حدود شصت سالگی

دریافته‌ام که نیروهای منفی نیز می‌توانند در فکر انسان بدمند. بنا بر این باید مراقب بود و به الهامات اطمینان نکرد. در تحقیقات معنوی‌ام به آنچه الهام می‌گیرم قانع نمی‌شوم و برای بررسی صحت آن، به مراجع مختلفی که در دسترس است رجوع می‌کنم. مثلاً وقتی در قرآن می‌گویند: برایتان کشتی ساختم، حیوانات را رامتان کردم و ...، کنایه از الهام است.

وصل شدن به مبدأ با الهام متفاوت است. وصل شدن به مبدأ می‌تواند دائمی باشد و تا زمانی که شخص زنده است ادامه یابد، در حالی که الهام موقت است و مربوط به یک مورد خاص می‌باشد. کسی که لیاقت داشته باشد الهام [صحیح] بگیرد، تصمیماتش دقیق و عملکردش صحیح است.

در این جا به وضوح دیده می‌شود که سختی کار، تسلیم شدن به کسی بیرون از شخص خود است، و در عین حال، حفظ آزادی از درون، که اگر نباشد، پیشرفت معنوی هم ممکن نیست. ملک‌جان از آن جهت دست در دست برادرش - آن « راهنمای مجرب » - گذاشت که جلوه‌ی ذات حق را در او می‌دید و به او عشق می‌ورزید:

چند سال پس از فوت پدرم، عوالم معنوی‌ام شروع شد. در آن زمان سعی می‌کردم به تنهایی از عهده‌ی آن برآیم ولی عوالم روحی چنان پیچیده و وسیع است که سر در گم می‌شدم. مدام در پی یافتن یک راهنما بودم تا مرا به سر منزل مقصود برساند. این احوالات گم‌گشتگی تا حدود ۳۵ سالگی همراهم بود. بعد از آن، راهنما را در وجود برادرم یافتم. هر چه فهمیدم و یا بعدها درس دادم، از تعلیمات و راهنمایی‌های اوست. هر چه می‌دانم از اوست. چقدر خوش‌حال شدم که به شاگردی قبولم کرد. ۳۷

این یکرنگی از جوانی تا آخر عمر ملک‌جان برقرار ماند، حتی در دوره‌های دوری، حتی بعد از درگذشت برادر. رحلت استاد در سال ۱۳۵۳ ش ۲۸ و دوری دنیوی، در دنیای آن‌ها و در پیوند میان این دو روح، سد راه نبود، چنان که گویی مرگ نیز نتوانست آن‌ها را از هم جدا کند. ملک‌جان، در همه‌حال، اشاره‌اش همچنان به او و حضور او بود، و در مداری معنوی با او ارتباط داشت. یافتن این معنی مستلزم توجه به این نکته است که سر و کار ما در این‌جا با فرهنگی است که میان دو عالم مادی و معنوی شکافی نمی‌شناسد، و قائل به امتداد آن دو در یکدیگر است، نکته‌ای که یکی از عناصر اصلی عرفان ایرانی به شمار می‌آید. جهان مادی، به شرط بصیرت، صرفاً جلوه‌ی مرئی و ملموسی است از عالمی بی‌حد وسیع‌تر و حقیقی‌تر، که در آن مرگ چیزی جز گذاری از یک حال به حال دیگر نیست. با این‌همه روشن است که ارتباط روحی خاص خواهر با برادر از آغاز برقرار نبود، بلکه اندک اندک با گذشت زمان قوام گرفت، استاد الهی در این باره می‌گوید:

[...] وقتی که مغرضین خواهرهایم را بر علیهم تحریک کردند، دیدم یگانه چاره گذشت است. در مورد املاک هم همین کار را کردم. از طرف دیگر یکی از آن دو، «جانی»، مستعد بود تحت مکتب مولا قرار گرفت. الان دوئیت از بین ما رفته و من و جانی یک روح و یک قالب هستیم. شاخ و برگ‌های ما هم از ما سرمشق گرفته‌اند.

اما اگر در ابتدا بر سر ارث و میراث و غیره با خواهرهایم نفاق می‌کردم؛ همه چیز برعکس می‌شد. از جزئی است که کلی ایجاد می‌شود. ممکن است یک عمل جزئی خاندانی را برقرار کند یا به باد دهد. گذشت من هم از روی ایمان بود نه از روی سیاست، بر حسب آن تربیت و تلقین‌هایی بود که پدرم به ما کرده بود. ۳۹

ملک‌جان بارها به بزرگ‌منشی برادر اشاره می‌کند، و به وارستگی‌اش که صورت سرمشق عملی داشت، و نه حالت توضیحات نظری. موارد این وارستگی در امور مادی، برای ملک‌جان الگو شد در کار سیر و سلوک، و در پیگیری آن. سال‌های سال، کوشش‌ها به کار بست و وارستگی‌ها آموخت: وارستگی از تعلقات مادی، از لذت‌های نفسانی، وارستگی از خودپرستی و خوددوستی، و سرانجام، حتی، از لذایذ معنوی. در تعلیماتش همواره تأکید کرده است که در سلوک معنوی هدفی برای خود نباید تعیین کرد. از دیدگاه او هیچ چیزی را انتظار نباید داشت: نه قدرت را، نه شهود را، نه معجزه را، و نه حتی پیشرفت به سوی کمال را. باید وظیفه را، فقط و فقط، برای وظیفه انجام داد. همچنان که خدا را نباید از ترس جهنم یا به امید بهشت ستایش کرد، باید او را پرستید زیرا که در خور پرستش است. ملک‌جان هیچ آرزویی نداشت جز آن که بنده‌ی صادق حق باشد؛ و از این‌جا بود که نیست بود در برابر او، و فروتن در برابر خلق؛ و شاید از این جهت است که آثار چندانی از خود به جا نگذاشته است.

استاد الهی در سال ۱۳۱۱ ش خواهرش را به لقب « شیخ » خطاب کرد، لقبی که به کار بردن آن در مورد زنان مرسوم نبوده است، اما در این‌جا نشانه‌ی احترام و نمودار مقام بالای معنوی، و میزان خرد و آگاهی است. و از این‌جا است که مسئولیت هدایت ارادتمندان جیحون‌آباد و نواحی اطراف آن را بر عهده‌ی او گذاشته بود، در حالی که به لحن مزاح‌گاه از او می‌پرسید چطور می‌توانی به این‌ها فلسفه یاد بدهی، و غرضش از این‌ها، زنان روستایی آن حوالی بود که با بچه در بغل به کلاس‌های درس او می‌آمدند.

چند سالی بعد از درگذشت برادر، شیخ جانی سخن از یک چنین تجربه‌ای به میان می‌آورد:

امان از « قانون طبیعت ». قبلاً سعی کرده بودم که از خبر خوب و بد خوش‌حال و یا بدحال نشوم و روی این موضوع کار می‌کردم. زمانی استاد با شکلی نورانی بر من ظاهر شد، خیلی خوشم آمد. گفت دعایی یادت می‌دهم بخوان و از خدا بخواه تمام گناهانت را ببخشد. من هم همان کار را کردم، خدا گفت: « هر چه گناه کرده‌ای (دون و غیره) را بخشیدم و جایت پیش خودم است و نمی‌گذارم دیگر گناه کنی ». من هم خیلی باز شدم و خوش‌حالی کردم. از خوش‌حالی بین کرات پرواز می‌کردم و ... خلاصه یک شب و یک روز سرحال بودم. بعد دوباره استاد ظاهر شد و گفت



شیخ جانی





تهران، ۱۳۶۰ شمسی

دیدی چطور تحت تأثیر طبیعت قرارت دادم! بعد ادامه داد اگر بشر گناه نکند، ترقی ندارد، باید گناه کند، توبه کند، تا ترقی کند.

فلسفه‌ی این درس این است: چرا انسان باید با نفس اماره مبارزه کند، چون در اثر مبارزه قوی می‌شود.

## زنی اهل عمل

« به اندازهی موربانه‌ای نا داشته باشیم باید راه برویم [کار معنوی کنیم] »

شیخ جانی اهل مراقبه بود و نظر به دنیایی داشت درونی و معنوی، اما این مانع از آن نبود که در عالم ظاهر حضور نداشته باشد، حضوری با قدرت و اختیار، که با شکنندگی جسمانی‌اش ظاهراً مغایر بود. و عجب این‌که شور و شوق معنوی‌اش همراه بود با عقل سلیم، واقع‌بینی و روشی عملی، که به او قدرت می‌داد تا علی‌رغم ضعف جسمی و نابینایی، زندگانی خود را شخصاً اداره کند و در عین حال تکیه‌گاه برای دیگران باشد. سخت‌گیری او با شخص خودش اجازه به او می‌داد که در همه‌حال از حداکثر استقلال برخوردار باشد. و از این‌جا بود که برای کارهای روزانه روش‌های خاص خود را داشت: به شیوه‌ی خود آشنایی می‌کرد، به نظم و نظافت خانه می‌رسید، و با ریسمان‌هایی که به طرز خاصی آن‌ها را گره می‌زد، تقویمی برای خود ساخته بود، و با نخ و موم دستگاهی برای نوشتن ابداع کرده بود. علایق فلسفی و متافیزیکی شیخ جانی و اشتیاقش به علوم نظری توأم بود با عمل به وظایفی که بر عهده داشت، و پیشرفت معنوی را بدون پشتوانه‌ی عمل غیر ممکن می‌دانست:

توجه دائم با عمل میسر می‌شود. اعمال مطابق میل خدا، توجه است. اگر یک گوشه بنشینم و فقط فکر کنی، مثل دیوانه‌ها می‌شوی!

پس تفکر و ایمان به تنهایی کافی نیست. برای فهمیدن باید به عمل پرداخت و دانسته‌ها را تجربه کرد. در دوران‌های مختلف زندگی، کاربرد عمل صورت‌های مختلف به خود می‌گیرد، اما مقصود از عمل، در همه‌حال، تکامل روح است. از این‌جا بود که شیخ جانی دوران جوانی‌اش به ریاضات و طاعاتی گذشت که در کنار پدر آن‌ها را آغاز کرده بود. سال‌ها

بعد به این نتیجه رسیده بود که زهد و ریاضت « حس‌های معنوی را باز می‌کند »، اما قابل توجه است که عمل به آن را به دیگران تجویز نمی‌کرد، چون اعتقاد داشت برای آن که روح به پختگی برسد، بهتر آن است که شخص در اجتماع زندگی کند، اما توجه دائم به مبدأ داشته باشد، و خدمت به خلق را وظیفه‌ی خود بداند. در این‌جا نیز، بار دیگر شیخ جانی تحت تأثیر برادرش به این نتیجه رسیده بود. نزدیکانش همه شهادت داده‌اند که اراده‌ای آهنین داشت و در اجرای برنامه‌ای که برای زندگی‌اش ترتیب داده بود، سخت کوشا بود:

من از خودم حسابی کار کشیده‌ام، حتی یک دقیقه هم وقتم را تلف نکرده‌ام. جوان که بودم، هرگاه حوصله‌ام سر می‌رفت و حالت بی تفاوتی برایم می‌آمد، فوری برای خودم برنامه می‌گذاشتم. در زندگی حسابی از خودم کار کشیده‌ام، تمام مدت فعالیت کرده‌ام و حالا هم مشغولم. خسته‌ام و دلم می‌خواهد بروم آن دنیا گوشه‌ای بخوابم. با این حال همیشه از خود می‌پرسم که در زندگی چه کرده‌ام، ندای وجدان ندارم که تنبلی کرده‌ام یا وقت تلف کرده‌ام، ولی از خودم می‌پرسم چه کرده‌ام! به خودم می‌گویم مثلاً این همه ذکر کردی و چوپی کشیدی، چی شد! باید بهتر کار می‌کردی ... خلاصه دائم به خودم از این چیزها می‌گویم.

مدام در اندیشه است که لحظه‌ای از عمر را به بطلالت نگذراند، آنچه را که در اختیار دارد به قصد « پیشرفت » در راه کمال، یعنی تقرب به خدا، مورد استفاده قرار می‌دهد. در برنامه‌ی او، بخشی به مطالعه و عبادت تخصیص یافته بود و بخشی به خدمت به دیگران، به شکل‌های گوناگون. قبل از هر چیز، در خانه‌اش به روی همه باز بود. هر که به قصد سؤالی یا درخواست کمکی به دیدارش می‌آمد، بی‌هیچ تبعیضی می‌پذیرفت، و با خوش‌رویی به هر درخواستی پاسخ می‌گفت. واقع آن‌که، در محیط زادگاه او، مردم روستایی، اغلب برای حل مشکلات روزانه‌ی خود، جز او که به خردمندی و بینش معنوی شهره بود، مرجعی نمی‌شناختند. بار دیگر باید در نظر گرفت که در چنین محیطی که عواطف دینی در آن مرکزیت دارد، حل مشکلات، ملازم با کشف و کرامات است که نشان از مرجعیت معنوی دارد. از این‌جا بود که مردم ناحیه برای درمان بیماری‌هایشان از قدیسه‌ی جیحون‌آباد (بابا شیخ)<sup>۴۰</sup> تقاضای تبرک داشتند، و گذشته از مسائل معنوی، درباره‌ی مشکلات مالی و کاری و خانوادگی از او نظر می‌خواستند.

ملک‌جان هرگز از کمک دریغ نمی‌داشت، زیرا که شفقت و غمخواری او، در اصل،

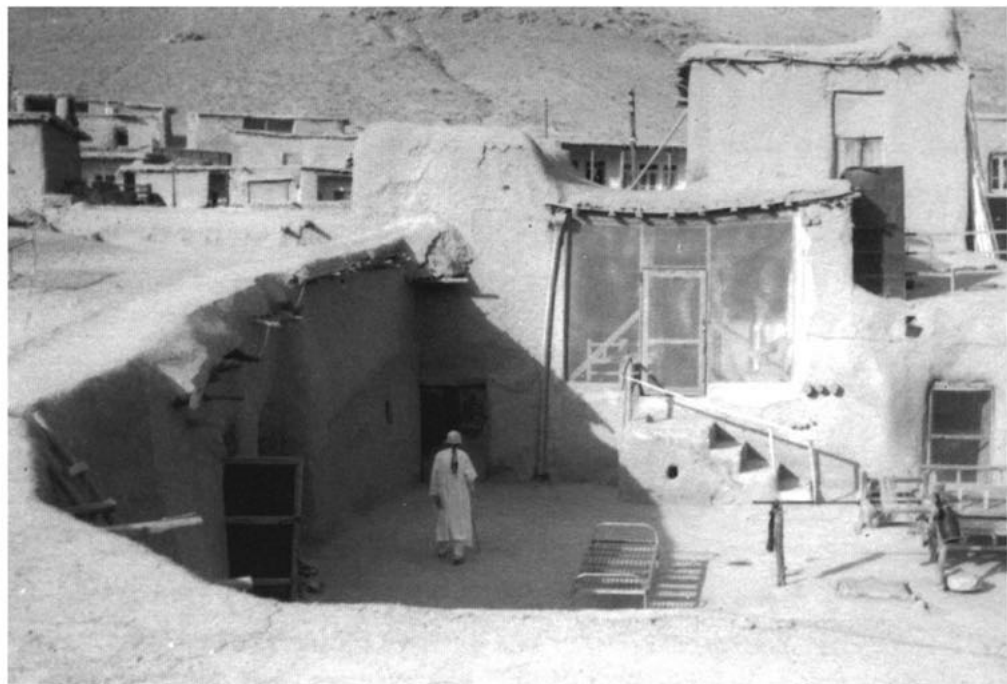


در حال خیاطی

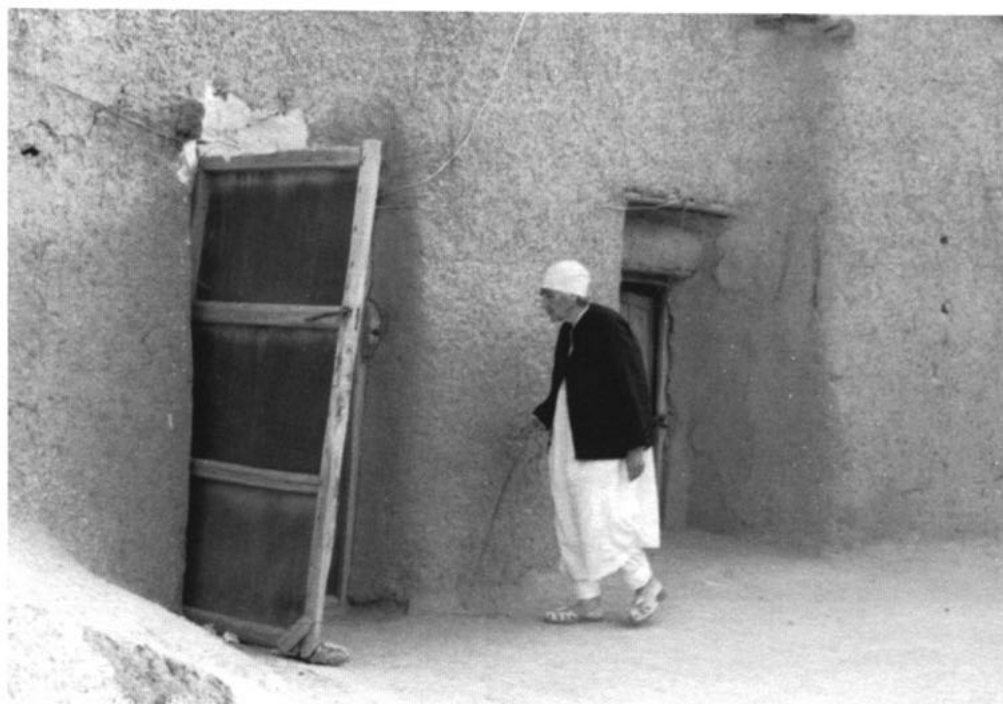
تمامی موجودات را در برمی گرفت. و در این حال، هر بار که پرسشی را پاسخ می داد، خود در میانه نبود، و وجودش را صرفاً واسطه‌ای برای انتقال کلام خدا به دیگران می دانست. شیخ جانی وقتش بیشتر به آموزش معنویات می گذشت، یا به صورت درس‌های معنوی در جمع غیر رسمی دوستان و شاگردان، یا در پاسخ به نامه‌هایی که از داخل یا خارج می آمد. نقش نواندیشی و نوآوری در درس‌های ملک‌جان نقش اساسی است.

ملک‌جان، که « جوهر ادیان »<sup>۴۱</sup> سررشته‌ی کار و بنیاد تفکر و تعلیماتش بود در روستای دورافتاده‌ی خود نه فقط اخبار روز را دنبال می کرد، بلکه از روند تحولات اساسی دنیا نیز آگاهی داشت، تحولات تاریخی، اجتماعی، فکری، روانی و معنوی. از بالا گرفتن غوغای تعصبات محلی و منطقه‌ای نگران بود، و مجموعه‌ی ادیان الهی را دینی واحد می دانست.<sup>۴۲</sup> از این جا بود که شاگردانی - هر یک از خاستگاهی متفاوت - نزدش می آمدند. اما، از همه بالاتر، در عمل و نظر، اصول اصلی معنوی و فروعات اجتماعی و آئینی را از هم تفکیک می کرد. لازم به تکرار است که برای سنجش برخورد تازه‌اش با مسائل دینی باید فضای اجتماعی روز را در نظر گرفت: از یک سو محدودیت‌های فکری و آئینی مرام اهل حق در کار بود، و از دیگر سو خشکه‌گرایی برخی علما. تجدید نظر در ارزیابی معیارهای موجود را در همه حال ضروری می دانست، تا بتوان، در حد امکان، نزدیک‌تر شد به اصل کار: خودشناسی، خدمت به خلق، تکامل روح.

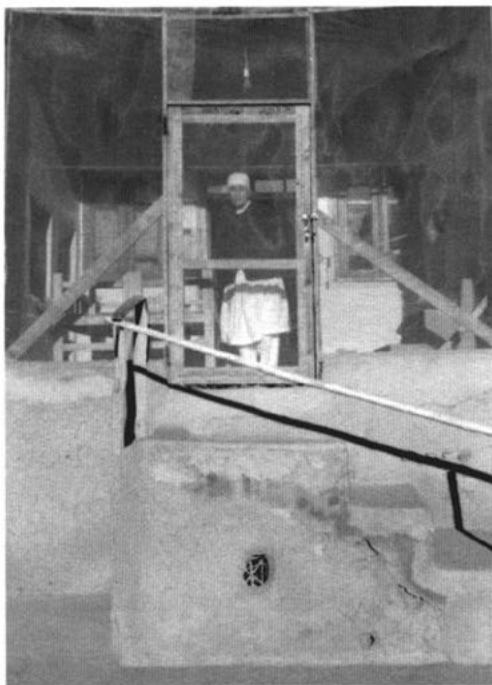
یکی از نشانه‌های تساهل و نیک‌خواهی شیخ جانی، برخوردش با موضوع جنسیت



خانه‌ی ملک‌جان در جیحون‌آباد



ورودی اتاق‌ها



روی ایوان

است. نشان آزادگی‌اش، آزادی اندیشه‌ی اوست در پرداختن به این‌گونه مسائل که با سخت‌گیری‌ها و تعصبات محیط زندگانی اجتماعی‌اش سخت در تعارض بود. مسائلی چون هم‌جنس‌گرایی، پیش‌گیری از حاملگی، یا سقط جنین<sup>۴۳</sup>. هرگاه درباره‌ی این موضوعات مورد مشورت قرار می‌گرفت، بدون هیچ‌گونه پیش‌داوری و بدون در نظر گرفتن ممنوعیت‌های اجتماعی و بدون هیچ جوشش درونی، این مسائل را با در نظر گرفتن زمینه و شرایط فرد و محیط، با خردمندی و سعه‌ی صدر و واقع‌گرایی مورد بررسی قرار می‌داد. برای شیخ جانی موضوع جنسیت، همانند هر موضوع دیگر، مادامی که به حقوق دیگران و شأنیت روح لطمه نزند، مانعی در پیشرفت معنوی محسوب نمی‌شود. رد این تفکر را در سایر مسائل معنوی نیز می‌توان مشاهده کرد.

فروعات دین که از نظر او، بر حسب نیاز زمانه، در مقاطع تاریخی خاص نازل شده، با مرور زمان ضرورتاً تغییر می‌کند، و در تمامی احوال وسیله است در دست رهرو معنوی؛ و توقف در فروع، راهبر به مقام کمال هرگز نیست. بر رهرو راه کمال است که، در همه‌حال، از فروع فراتر رود.

شیخ جانی، فعالیتش به عبادت و آموزش محدود نبود. با این‌که به ندرت محیط زندگی و روستای خود را ترک می‌کرد، عملکردش در محیط اجتماعی خود، انقلابی بود. اراده‌ی استوارش را برای بهبود شرایط زندگانی مادی دیگران به کار می‌گرفت. از جمله در محیط



در حال صحبت در یک روز آفتابی، اسفند ۱۳۵۷ شمسی

روستایی زادگاهش اصلاحات فراوانی را باعث شد و به نوآوری‌های بسیاری دست زد. او بود که نیروی برق را به جیحون‌آباد آورد. در محیطی که دامداری و کشت غلات شکل ابتدایی داشت، شیوه‌های جدید کشاورزی را پایه‌گذاری کرد، و روستاییان را به کشت میوه و سبزیجات واداشت. مهم‌تر از این‌ها، پدران و مادران را به فرستادن کودکان، به‌خصوص دخترانشان، به کلاس درس وادار کرد. او بود که مادران را مجبور می‌کرد تا دخترها را به همان اندازه شیر دهند که پسرها را، و پدرها را بر آن می‌داشت که برای دخترها، برابر با پسرها، ارث بگذارند. چنین اموری چه بسا امروز از بدیهیات به شمار بیاید، اما در چنان محیط و زمانی، اعمال چنین بدیهیاتی مستلزم اراده‌ای استوار بود، چرا که در این چنین جوامع مردسالاری، حق زنان صرفاً اطاعت است، اول از پدر، سپس از شوهر. دور نیست دورانی که طبیعی به نظر نمی‌آمد که زنی جرئت کند که عقیده‌ای ابراز کند، چه برسد به این که درس بخواند. تعصبات و مقاومت‌هایی که ملک‌جان با آن‌ها در می‌افتاد، یکی دو تا نبود، و گذشته از این، در جامعه‌ای که شهادت زن برابر با نیمی از شهادت مرد است<sup>۴۴</sup> و تصمیم‌گیری‌هایی همچون سفر کردن باید با اجازه‌ی شوهر باشد، زن چه از لحاظ محیط زندگی‌اش و چه در سطح جامعه، ارزشی ثانوی دارد. سر فرود آوردن به حکم ملک‌جان « که خود زن بود » از سوی اهالی آن منطقه که به مردانگی افتخار می‌کنند، خود پدیده‌ای است که توضیح آن را تنها در قدرت معنوی و حضور نورانی شیخ جانی باید جست.

ملک‌جان، گذرانش از زمین‌هایی بود که به او از پدرش به ارث رسیده بود. به علت



در حال صحبت با زنان روستایی

اصلاحات ارضی در دوران گذشته (۱۳۴۱ ش)، مقدار زیادی از این زمین‌ها را از دست داد. بعدها هم تمهه‌ی آن، جز اندکی، در دوران انقلاب اسلامی گرفته شد. اما زندگانی‌اش آن‌چنان به سادگی می‌گذشت که همان مقدار زمین باقی مانده نه تنها گذرانش را تکافو می‌کرد، بلکه به او امکان می‌داد که بنا بر سنت بازمانده از پدر، از دیگران نیز دستگیری کند. بذل و بخشش و دستگیری شیخ جانی اشکال مختلف داشت و دامنه‌اش سخت گسترده بود. خانه‌اش مبدل به کانونی شده بود که از آن‌جا، افراد مختلف، هر هفته، انواع کمک‌ها دریافت می‌کردند؛ بعضی خوراک، بعضی دلداری، بعضی نصیحت، بعضی مشورت، بعضی امید، بعضی محبت. پزشکان فامیل را تشویق می‌کرد که به معالجه‌ی رایگان روستاییان بیمار بپردازند. از نذوراتی که معمولاً مردم روستا نثار قدیسان می‌کنند، بنا بر سنت دیرینه‌ی پدر و برادر، هرگز چیزی به مصارف شخصی نمی‌رساند. نذورات به صندوق مخصوصی ریخته می‌شد، و شیخ جانی بعد از صرف نذورات، از مابقی آن صندوق، وام‌های کوچک بی‌بهره در اختیار روستاییان نیازمند می‌گذاشت، تا بتوانند روی پای خود بایستند. با این وام‌ها روستاییان ماشین‌های کشاورزی می‌خریدند، یا در خانه به ایجاد یا بسط صنایع دستی می‌پرداختند، یا دکانکی را در کنار کار کشاورزی یار درآمد خانواده‌ی خود می‌کردند. بسیاری از این وام‌گیران همچنان شهادت می‌دهند که بدهکاران در صورتی ملزم به باز پرداخت وام می‌شدند که استطاعت آن را می‌یافتند. و از این‌جا بود که در شرایطی استثنایی، بعضی از آن‌ها پولی به صندوق پس نمی‌دادند. وام‌ها صرفاً در مقابل قول وام‌خواه





شیخ جانی در دهی پنجاه شمسی

در اختیارش گذاشته می‌شد. معنویت عملی، در نظر شیخ جانی، بیش از هر چیز، خدمت به خلق بود، در حد امکانات هر انسانی:

انسان باید ببیند در راه معنوی، خدا راه چه کوششی را برایش باز کرده. الان در این دستگاه [جیحون‌آباد]، راه نیکی و کردار باز است. ما هم نذورات و کمک به مستحقین می‌دهیم، اگر قلباً ناراحت باشیم اجرمان را خراب کرده‌ایم. اگر اخم و تخم کنیم و منت بگذاریم، کار خود را خراب کرده‌ایم. این قبیل اعمال نیک (مثل دادن نذورات، کمک به مستحقین، پاسخ به سؤالات مردم، کمک به رفع گرفتاری‌های آن‌ها، طبابت مجانی و غیره)، گذشته از این که یک کار معنوی است، معنای پایهی دشمنان راه را سست می‌کند. کاری کنیم که بین ارواح سرافکننده نشویم. خیلی حساسیت دارم که این امکانات نیکوکاری که به دستمان داده شده را از دست ندهیم و تا جایی که می‌توانیم کارمان را انجام دهیم.

عجیب است که خدمت به خلق در آن‌ها که میانه‌ای با شیخ جانی نداشتند ایجاد عکس‌العمل منفی می‌کرد. اما باید در نظر داشت که او خود، خدمت به خلق را نوعی مبارزه می‌شمرد. تداوم ایثار است که در درازمدت خشونت را خنثی می‌کند. گذشته از این، خدمت به خلق را وظیفه‌ای به حساب می‌آورد که هر کس باید، بدون توجه به دشمنی‌های دیگران، به آن بپردازد.

برای درک چگونگی و چرایی این دشمنی‌ها، شاید بهتر باشد توضیحاتی داده شود. دیرینه‌ترین و سمج‌ترین دشمنان شیخ جانی برخاسته از خاندان‌های طایفه‌ی اهل حق بودند که در گذشته با پدر و برادرش نیز دشمنی‌ها ورزیده بودند. حاج نعمت‌الله، بر حسب قدرت معنوی و بینش خاص خود، خواهان بازگشت به منشأ معنوی مرام اهل حق بود. مخالفتش با امتیازات ظاهری بعضی سادات یارسان که باعث انحراف مردم و ترویج خرافات می‌شدند، موقعیت اجتماعی آن‌ها را مورد تهدید قرار داده و از نفوذ گسترده‌ی آن‌ها کاسته بود، ولی در برابر «قدرت معنوی» و نفوذ کلامش در دوران حیات، دشمنانش از دور با او مخالفت می‌ورزیدند و جرئت درگیری رویارو با او نداشتند. اما بعد از رحلت حاج نعمت‌الله، با تهدید پسرش، نورعلی، به مرگ، می‌کوشیدند، پیش از آن‌که او بتواند قدرت خود را در پیگیری اصلاحات پدر تثبیت کند، از میانش بردارند. و بر اساس همین دشمنی‌ها بود که سال‌های بعد نیز، پس از انتشار کتاب برهان‌الحق در سال ۱۳۴۲ ش، صدای مخالفت با خاندان حاج نعمت‌الله از میان یارسان برخاست. استاد الهی در این کتاب، بعد از کاوش در منابع دور از دسترس کتبی و سنت‌های شفاهی جاری که عمری بر سر آن‌ها گذاشته بود، به تعریف و ارزیابی اصول و عقاید اهل حق می‌پردازد، و به برکنار گذاشتن افزوده‌ها و خرافات و عادات برخاسته از سنت‌های محلی تأکید می‌ورزد؛ و سرانجام با اولویت بخشیدن به مفاهیم و معیارهای اصیل معنوی، اساس تعصبات و خودگرایی‌های فرقه‌ی اهل حق را متزلزل می‌کند.

استاد الهی، ضمن بازگشت به منشأ اصلی، افق فکری تازه‌ای - فراتر از سنت‌های دیرین - برمی‌گشاید که مخاطب آن انسان به معنی عام است. بسیاری از سرسپردگان اهل حق از همان زمان انتشار کتاب، مطالب کتاب را راهکار زندگی معنوی خود قرار دادند، اما دشمنان قدیم که، در مقابل آن، حرف روشنی برای گفتن نداشتند، قهر خود را، در غیاب استاد الهی، به دفعات بر سر خواهرش خالی کردند. عکس‌العمل شیخ جانی در مقابل سنت‌پرستان، همواره آمیزه‌ای از صلابت و تدبیر و استقامت بود، چنان‌که حتی در آخرین سال‌های عمر، گرچه از لحاظ جسمی سخت ضعیف شده بود، در مقابل انجماد فکری آن‌ها، لحظه‌ای از نبرد نوگرایی غافل نماند. شرح جزئیات این نبرد، مستلزم توضیحات مفصلی درباره‌ی سنت‌های دیرینه‌ی اهل حق است که جایش این‌جا نیست. اما یک اقدام اساسی شیخ جانی را نباید از نظر دور داشت که عبارت باشد از تقسیم مسئولیت اجرایی مراسم

آئینی - از نوع دعا دادن نذورات - به طور مساوی، بین مرد و زن. این تغییر که عملاً جنبه‌ی نمادین داشت، حاصل سال‌ها مبارزه برای ایجاد تساوی مطلق میان مرد و زن در تمام زمینه‌ها بود، و در میان جماعت سنت‌پرست اهل حق کاری انقلابی به شمار می‌آمد. مانند این بود که مادر ترزا در یک روستای دورافتاده به زنان اجازه دهد کشیش شوند. شدت عکس‌العمل به این اقدام برابر بود با شدت یکه خوردن عام از نوع این تغییرات. اما شیخ جانی این حرکت را همراه با روند کلی تاریخ می‌دانست. اطمینان داشت که زنان در سرتاسر جهان رفته‌رفته حقوق حقه‌ی خود را به دست خواهند آورد، هر چند که مبارزه در این راه کاری است بس دراز، که به این زودی‌ها انجام نخواهد گرفت. شیخ جانی یقین داشت که در زمان حیاتش ناظر بر مساوات حقیقی میان مرد و زن در جهان نخواهد بود، اما یقین داشت که در گستره‌ی تاریخ، هر مبارزه‌ای، هر قدر که کوچک و شخصی هم باشد، به نحوی به حساب می‌آید و کمک می‌کند به این که چنین مساواتی روزی برقرار شود. همان طور که اشاره شد ملک‌جان مخالفینی نیز در خارج از محیط زندگی‌اش داشت (بیش‌تر از گروه یارسان). این گروه در فرهنگ اصطلاح‌شناسی فارسی شاخه‌ای از تصوف شیعه می‌باشند که به سبب اغراق در مقام علی (ع)، به غلات معروف شده‌اند. قشریون مذهبی، این گروه اهل حق (یارسان) را به خاطر رعایت نکردن احکام شرعی از قبیل نماز روزانه، روزه‌ی ماه رمضان و غیره، و نیز به سبب اجرای آئین‌های سرّی مخصوص به خود مورد انتقاد و گاه تکفیر قرار می‌دادند. بی‌شک یکی از دلایل حفظ اسرار در نزد اهل حق ترس از تکفیر شدن توسط گروه‌های مذهبی سنت‌خواه بود. در دوران حاج نعمت‌الله و استاد الهی، ضدیت یارسان در چارچوب مباحثات آئینی بود و وجه سیاسی نداشت.

استاد الهی در سال ۱۳۴۲ ش با تألیف کتاب تحقیقی برهان‌الحق به توضیح کامل و دقیق عقاید و آئین اهل حق پرداخت و نشان داد که عقاید اصلی این مسلک با اصول بنیادین اسلام هیچ‌گونه مغایرتی ندارد.

پس از انتشار کتاب، گروه نسبتاً کوچکی از اهل حق، با آگاهی از حقایق مسلک خود، ضمن تجدید نظر در عقاید افراطی‌شان، با پیروی از تفکر معنوی استاد الهی که از محیط یارسان پیشی گرفته بود، راه او را در پیش گرفتند. علاوه بر آن، بسیاری نیز از اقصا نقاط جهان، با مذاهب و فرهنگ‌های مختلف، جذب مشی فکری استاد شدند، چندان که بعد از

درگذشتش در سال ۱۳۵۳ ش، مزارش میعادگاه اهل دل شد.

بعد از انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ ش، ضدیت گروهی از یارسان با مکتب استاد الهی ناگهان جنبه‌ی خصمانه به خود گرفت. قشریون شهرستان هشتگرد (محل مزار استاد الهی) به پشتیبانی گروهی از یارسان مخالف و به تحریک چند تن از روحانیون محلی، اقدام به خراب کردن مقبره کردند. این گروه غیر مسئول می‌خواستند به قول خود با به نمایش گذاردن باقی‌مانده‌ی جسد، ضربه به ریشه وارد آورند، و قداست اندیشه‌ی استاد الهی را که مغایر با مبانی اسلام رسمی قلمداد می‌کردند ضایع کنند.

این بود که در روز جمعه هجدهم تیر ۱۳۶۱ ش با بیل و کلنگ به مقبره حمله کردند. به سبب بتون‌آرمه بودن مزار، به ناچار با بولدوزر به ویران کردن آن پرداختند، اما جسد را نیافتند.

تا مقام هفتن، جسم به آسمان می‌رود و در دنیا باقی نمی‌ماند[...]. ۴۵

قبل از این جریانات، شیخ جانی که احتمالاً پیش آمدن این حوادث را احساس کرده بود، به هشتگرد که شاگردان وفاداری در آن جا زندگی می‌کردند، می‌رود. در انجمنی که خاطره‌ی آن در اذهان حک شده است، اهالی هشتگرد را از پیش آمدن امتحانی بزرگ که برخورد با آن مستلزم شجاعت بسیار است، آگاه می‌کند.

بعد از ویرانی مقبره، با وجود مشکلات و خطرات بسیار، شیخ جانی بازسازی مقبره را حمایت می‌کند. خاطره‌ی زیر که نمایانگر شجاعت محسوس اوست توسط یکی از نزدیکانش (زن) نقل شده:

همیشه از این که شیخ جانی و خواهرش — او نیز نابینا بود — در خانه‌های خود، به تنهایی زندگی می‌کردند و هر کسی به راحتی می‌توانست وارد آن شود شگفت‌زده بودم. مدت کوتاهی پس از انقلاب، یک شب یکی از مسئولین انقلابی محل به ناگهان در زد. وحشت زده شدم. شیخ جانی به آرامی گفت به اتاق دیگری بروم و منتظر ایشان بمانم. مأمور وارد شد و با خشونت و بی‌نزاکتی شروع به صحبت کرد و شیخ جانی را به خاطر موقعیت معنوی و جایگاه اجتماعی محلی‌اش مورد عتاب و خطاب قرار داد. شیخ جانی با صدایی ظریف و تُنی نحیف، ولی قاطع، نکته‌نکته‌ی موضوعات مورد نظر مأمور، از خلوص ایمان قلبی‌اش گرفته تا خراب شدن مقبره و غیره را با



با خدامراد کریمی، ۱۳۳۹ شمسی

او به بحث گذاشت. پس از مدت کوتاهی، فضای گفت و گو به نحوی تغییر یافت که مأمور فقط داشت به حرف‌های شیخ جانی گوش می‌داد، و دست آخر، بدون این که حرفی بزند آن جا را ترک گفت.

تضاد ناشی از ظاهر شکننده و نحیف این زن بیمار، با قاطعیت، خویشترداری و شجاعت درونی‌اش، سخت مرا تحت تأثیر قرار داد.

از این بانوی افتاده‌حال نرمخوی غرق در عشق الهی برمی‌آمد که، به وقت ضرورت، تصمیمات شجاعانه بگیرد، و بی‌مصلحه آن‌ها را به کرسی بنشانند. ملک‌جان قادر بود در مقابل هر دشمنی - هر قدر هم که خشن و زورمند - استوار بایستد و مقاومت کند. گاهی که لازم بود، دشمنان قسم‌خورده را حتی به خانه‌ی خود دعوت می‌کرد، و با استدلال محکم و قاطع با آن‌ها روبه‌رو می‌شد.

هر کس دارای غرایزی است که طبیعت او را تشکیل می‌دهد، هر چه هم بخواهد آن را تغییر دهد فایده‌ای ندارد زیرا او خلقتاً این طور است. اگر کسی بخواهد مقام معنوی تحویل بگیرد، نباید اجازه دهد غرایز خلقی، او را تحت تأثیر قرار دهد. مثلاً من آدم ملایمی هستم و از مبارزه و شر و شور و جنگ و دعوا بدم می‌آید و وسواس دارم. آن قدر با طبیعتم مبارزه می‌کنم تا بتوانم مأموریت خود را اجرا کنم. انسان باید بر غرایزش تسلط پیدا کند.

شیخ جانی عقیده داشت که مبارزه از راه عبادت نیز میسر است. مطمئن بود که با دعا می‌توان مسیر هر چیزی را تغییر داد: هم از درون، احوال خود را؛ هم از بیرون، سرنوشت‌های فردی و عمومی را. این اعتقاد عمیق را از پدر به ارث داشت که انواع عبادات فردی و جمعی را وسیله‌ی تغییر مسیر حوادث، و رسیدن به نتایج مورد نظر می‌دانست. استاد الهی تعریف می‌کند که پدرش غالباً برنامه‌های عبادت می‌گذاشت و تا زمانی که درویش‌ها به هدف معنوی مطلوب نمی‌رسیدند، آن‌ها را رها نمی‌کرد.

البته اعتقاد ملک‌جان به کارایی دعا، در عمل هرگز با این‌گونه سخت‌گیری‌ها همراه نبود. نزدیکانش تعریف می‌کنند که یک بار که بعضی از اعضای خانواده‌اش به دست نیروهای انقلابی به طور موقت بازداشت شدند<sup>۴۶</sup>، چگونه به عبادت نشست، مصمم به این که تا آزاد نشوند، دست از دعا برندارد. اغلب اتفاق می‌افتاد که برای تأمین مقصودی، در خانه، جمع عبادت برپا می‌کرد، زیرا عبادت دسته‌جمعی را، به شرط همدلی، به مراتب مؤثرتر از عبادت فردی می‌دانست. دعا در نظرش، همچنین، وسیله‌ی مبارزه‌ی معنوی بر ضد شرّ و بی‌عدالتی بود. همواره برای کل مخلوق دعا می‌کرد و عمل از خود گذشتن به خاطر دیگران را نوعی عبادت به شمار می‌آورد و شعار «رنج خود و راحت یاران طلب» را در همه‌حال به کار می‌بست. از این‌جا بود که رنج جسمانی‌اش را با صبر تمام پذیرا شده بود، انگار آن را پرداختی می‌شمرد در راه رستگاری نوع انسان، به‌خصوص زنان. آموخته بود که با چند بیماری جانکاه، از جمله نارسایی قلب، در بیش‌تر طول عمر، کنار بیاید، تا جایی که در سن ۸۷ سالگی تن به جراحی قلب باز داد، اما این بار دیگر از بستر بیماری برنخواست. در اواخر عمر، نفس کشیدن ساده برایش چنان دشوار شده بود که ناگزیر در همه‌حال ماسک اکسیژن بر صورت داشت. با این همه، در این حال نیز غافل نبود از پرداختن به دیگران، رسیدگی به امور زندگانی آن‌ها، پاسخ دادن به سؤال‌هایشان، و پذیرایی از آن‌ها که به دیدارش می‌آمدند. یکی از روشنفکرانی که به قصد دیدارش از تهران به جیحون‌آباد رفته بود، می‌گوید:

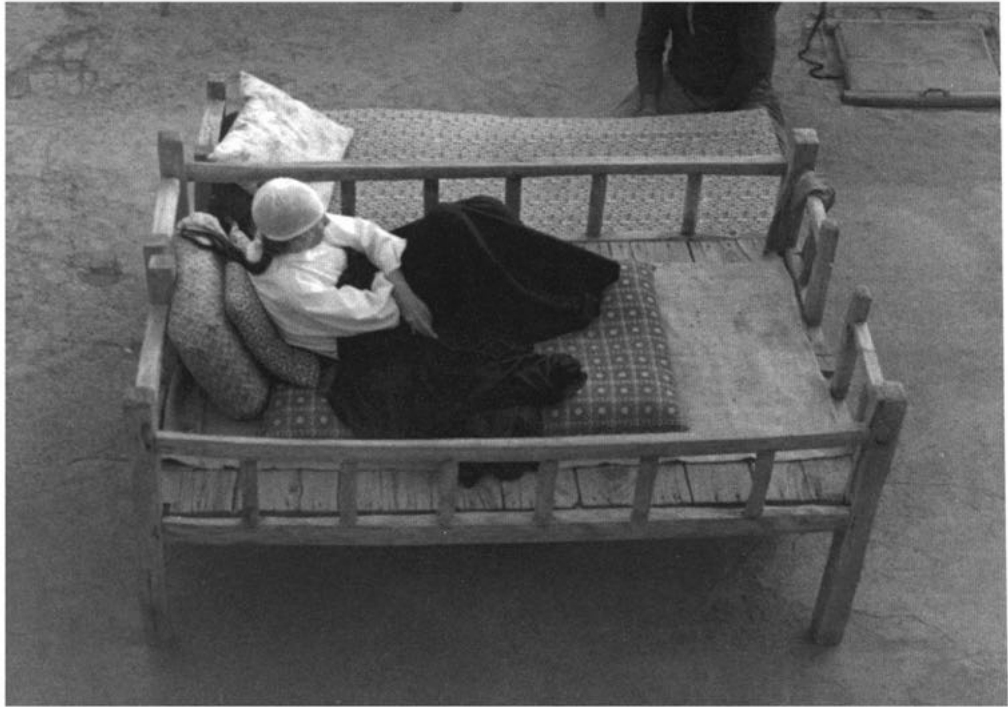
شیخ جانی یک روز تابستان، طرف عصر، ماسک اکسیژن به صورت، بر ایوان کنار حیاط خانه‌اش، روی تخت نشسته بود. با سختی نفس می‌کشید، و در عین حال، غرق عالمی دیگر بود. از میان حاضران که چند قدم آن‌طرف‌تر به انتظار ایستاده بودند، یک درویش پیر، با گل سرخی در دست، قدم پیش گذاشت و گل سرخ را به طرف



او دراز کرد. شیخ جانی ماسک اکسیژن را کنار زد، گل را گرفت و شروع کرد به بویدن. در این میان، نه درویش چیزی گفته بود و نه حاضران از این رفتار شیخ جانی تعجب کردند، گویی او همه چیز را می‌دید. احساس کردم نسیم ملایمی از درخت‌ها گذشت و دیدم که گنجشک‌ها یکباره غوغا به راه انداختند.

این چنین بود که ملک‌جان گذرگاه دنیای خاکی را طی کرد، با نگاهی متمرکز بر عالم معنا، همدم با کل مخلوق، مظهر رحمت و محبتی که وجودش از آن سرشار بود. در هر حال این است خاطره‌ای که در یاد کسانی که او را از نزدیک شناخته‌اند به قوت برجاست. چون هر آنچه که می‌کرد از سر عشق بود به معبود الهی، و از این آبشخور، به دیگران. عشق کمک به دیگران، چه از جهت مادی و چه از جهت معنوی، رکن زندگی‌اش بود، و انگیزه‌ی اعمالش، و نیروی شهامتش، و آتش تشنگی‌اش، و علت وجودش، و طرز بودنش. به کسی که پرسیده بود، راه کمال چیست؟ جواب داده بود:

مولانا شعری دارد که استاد اولش را نقل کرده‌اند «تا نگرید طفل ...» تا در راه عشق نسوزی، ایمان پیدا نخواهی کرد. معنی «سوختن» هم این است، باید موانع را با علاقه‌مندی و کوشش، از سر راحت برداری، تا وارد مرحله‌ی ایمان شوی. بعد از آن معلوم می‌شود چه می‌شوی. [...] چاره‌ی شما همین است که خود را به مرحله‌ی عشق برسانی تا علاج بشوی.



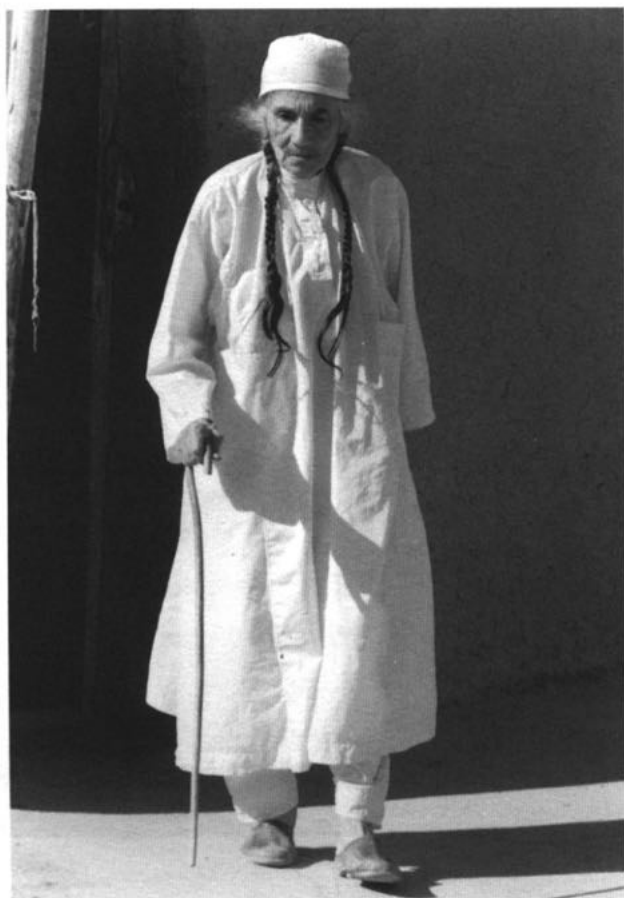
صفحه‌ی مقابل و این صفحه، ملک‌جان روی تخت تابستانی



## حضرت شیخ

ملک‌جان، در سال آخر عمر برای معالجه به فرانسه - سرزمینی که در طول تاریخ، مقدسین بسیاری داشته - رفت و در روز ۲۴ تیر ماه ۱۳۷۲ شمسی در بیمارستان سل‌پتیر (Salle Petriere) در پاریس، بعد از عمل جراحی قلب باز درگذشت. مقبره‌اش در روستای بایو در ناحیه‌ی پرش واقع در غرب فرانسه، امروز با نام « مزار شیخ جانی » زیارتگاهی است عمومی. لازم به توضیح است که عنوان « حضرت » توسط مراجع مذهبی به ملک‌جان داده نشده است، بلکه برادرش، استاد الهی، از سالیان پیش غالباً او را « شیخ » می‌نامید. این لقب به تدریج توسط دوستانش، به علت قداستی که در او می‌شناختند، به « حضرت شیخ » تغییر داده شد. مردم از فرهنگ‌های مختلف، به دلایل متفاوت، برای کسان بسیاری قداست قائل شده‌اند. اما چند صفت است که همیشه و در همه‌حال معیار قداست به شمار آمده است و در او به صورت بارز مشاهده می‌شد: کمال اخلاقی، خدمت به خلق، حقیقت‌بینی و حقیقت‌گویی توأم با شجاعت، ارتباط با مبدأ الهی، اثر کلام، ایثار، محبت خالص، صبر در مقابل سختی‌ها و ... کرامات را باید، لابد، به این خصایص اضافه کرد. نوارهای چندی در دست است که در آن‌ها کسان بسیاری بر انواع کرامات « حضرت شیخ » تأکید می‌ورزند: موارد بسیاری از درمان بیماری‌ها، از جمله بعضی بیماری‌های به ظاهر لاعلاج، دادن تبرک و دفع بلا (به‌خصوص در دوران جنگ عراق با ایران)، ایجاد تغییرات « معجزآسا » در زندگانی ظاهر و احوال معنوی بسیاری افراد و ... در این مورد، اکتفا به اشاره‌ای کوتاه از آن‌جاست که نه تنها انتخاب چند نمونه‌ی شاخص از بین مجموعه‌ی کرامات او کاری غیر ممکن است، بلکه ملک‌جان خود اهمیت معنوی‌ای برای آن‌ها قائل نبود، هر چند که اگر رفع مشکلی را از او تقاضا می‌کردند، هرگز از کمک امتناع نمی‌کرد. در این کار نیز، چنان که در بسیاری موارد دیگر، پیروی از اندیشه‌ی برادرش، استاد الهی، می‌کرد که گفته بود: کرامات متعلق به گذشته است و بهای چندان در این دوران به آن نباید داد، که چه بسا در مواردی، حتی سد راه شود و زمینه‌ی مساعدی فراهم کند برای رشد افکار خرافی، که ملک‌جان در تمام مدت عمر، با آن در ستیز بود. او کشف و کرامات را نوعی سرگرمی معنوی می‌نامید و آن را مشغولیتی می‌دانست که می‌تواند با کار معنوی در تعارض باشد.

حضرت شیخ اگر برخوردار از قداست بود، به علت کراماتش نبود، به علت پارسایی و کمال اخلاقی، فروتنی و شهامت و ایثارش بود. کرامتی اگر در کارش بود، به علت تأثیر مثبتش در دل و جان کسانی بود که برخوردار از کلام مؤثر و حضور کارسازش بودند. معجزه‌ای اگر در کار است، باید این باشد که زنی شکننده با لباس سفید، نحیف و نابینا، توانست در چنان شرایط تاریخی و اجتماعی، به مسالمت و مدارا با دنیا روبه‌رو شود و انسان‌ها را اعم از زن و مرد، چنان که هستند، با ضعف‌ها و قوت‌هایشان، به چشم محبت و نیکی نگاه کند. آنچه که بیش از هر چیز از شعر و گفتار و کردار ملک‌جان می‌تراود عشق است، به خدا، و به دیگران. در آثار و عکس‌هایی که از او به جا مانده می‌توان درخشش ایمان استوارش را مشاهده کرد، و فراتر از نگاه غایبش، حضور شفقتی بی‌کران را.<sup>۴۷</sup>





مقبره‌ی حضرت شیخ در بابو، بهار ۱۳۸۵ شمسی



نمای درونی مقبره



# شعرها

ملک‌جان نعمتی سروده‌های خود را بیش‌تر به زبان مادری‌اش، کردی، گفته است. او خود را شاعر نمی‌دانست، به همین دلیل سروده‌های جمع‌آوری شده‌اش بس اندک است، اما در این اندک، شور و شیدایی‌اش به معبود حقیقی و شناختش از مراتب معنوی کاملاً آشکار است.

از گفتنی‌های بسیارش، تنها بخشی به صورت نظم، و مقداری به صورت درس و بیان تجربیات شخصی، به نثر است.

در این‌جا، ابتدا سروده‌های کردی، سپس ترجمه‌ی فارسی آن‌ها به همراه تصاویری چند از حسین زنده‌رودی، نقاش معاصر، که برای اولین بار به چاپ می‌رسد، تقدیم خوانندگان می‌شود.



## تنیا نینیشن

یارسان تنیا  
و جستجو بون همدل کن پیدا  
بار و تنیایی هرگز نمبو بار  
هر کس بنیشو تنیا و بی‌یار  
چون گرفس و روح یکدل و هم بان  
روح مو و رهبر، نفس و رهزن  
گر و او ساعت حق نبوت و یار  
یار باید و گرد یار بکی یاری  
کمینه پست‌تر کل مخلوقاتم

هیچوقت نینیشن آنی و تنیا  
چنی همدلان پی حق بون شیدا  
تا یک دو نفر نبو و هم‌یار  
و وسوسه‌ی نفس قلبش مبو تار  
نه او دم چنی نفس مو و هم‌زوان  
و بر ضد یک موانن سخن  
غالب مو و لیش نفس بی‌کردار  
تا و سلسله‌ی حق بو دیاری  
و ناقص‌عقلی ای نکته واتم

۱ بهمن ۱۳۱۸ ش

## روح و نفس

یاران طالب  
علت نفس و روح چون مبو غالب  
و ناقص‌عقلی ایدن پی بردم  
چون نفس مکارن دامش‌ها و دس  
نفس و ای دنیا دلیل‌آور مو  
روح گر ضعیف بو خیر ندارو  
و قفس جسم پابن کریایه  
کورن نابینا، نفس دس‌کیشن  
رهبریش مکی و رای جاهلی  
مگر حق بکی کرم و یاران  
مدارک صحیح باورون و دس  
یاران پناه بن و ذات و دود  
کمینه گناش بی حد و شمارن

بشنوان عرضم یاران طالب  
و امر و نهی ویش مکروش طالب  
پری طالبان بیانش کردم  
پوسه غالب مو روح مکی پابس  
چون حیل‌گرن روح لیش باور مو  
و روی چه مدرک دلیل باورو  
چند پرده و روی دیده‌ش کیشایه  
نفس رهنمای رای دین و کیشن  
موروش و سر جاده‌ی غافلی  
لیشان عیان بو او پرده‌ی پنهان  
نفس بی‌کردار بکرون پابس  
لیشان عیان بو مقام معبود  
دایم و گنای ویش شرمسارن

۱ بهمن ۱۳۱۸ ش



## دس نیشان

بی رنگ و بو بو	یارم کسیون بی رنگ و بو بو
نه خشم و نه مهر نه خلق و خو بو	نه زمان و مکان نه کهنه و نو بو
هر شیئی هر صفت پریش بوم قائل	کفرن کفرنا کافر غافل
ای دل پریشان پی وصل او بو	ویت سرگرم نکه و رنگ و و بو
رنگ و بو و نور کل تشکیلات	مخلوقاً پی تو یه نیه نجات
مگر او یاره و یاری استاد	و لیم رضا بو بکیتیم آزاد
استاد نورعلی رهنمای رامن	سر تا پا گناه هر او پنامن
جانی بیم بی جان مردهی قورسان	استاد زندم کرد بیم و دس نیشان

۲۵ تیر ۱۳۲۰ ش

## ژنگ قلب

یا حق ژنگ قلب من ویت بکر پاک	افتاده حالم وردارم ژ خاک
کوشش من هیوچه اصل کششه	کور نابینام دسم بکیشه
رهنماییام کر هر طور صلاته	خشم و کرمت هر دو نجاته
روح مریضه ای حکیم آمان	داروی دردم و بیم برسان
دامان کی بگرم کی علاج کره	بی سر سامانی و گشت بدتره
علاج کر فرس من نابلدنم	بی سرو سامان ویل ویل مگردم
مگر حکیم خوی بای و مرحمت	علاجم بکی و داروی قدرت
جانی و وسواس دل گرفتاری	دایم و کردهی ویت شرمساری

۲۵ تیر ۱۳۲۰ ش

## تو بی نیازی

یا شاه تو و ناز کل غلامانت  
و وسوسه‌ی دل نبوم گرفتار  
مزانوم یا شاه تو بی نیازی  
اما من بنده‌ی کمترکاری کم  
رحم بکر وی حال عاجزیموه  
کافر یا شاه کفر مکم هر آن  
جانی بگیریه دامان پیرت  
وره لام نیت دسمه دامانت  
بوخشم و ناز بابا یادگار  
احتیاج نیری و خلق نوازی  
محتاج و کرم کرم‌مداری کم  
وی آه و ناله‌ی دل‌چزیموه  
خوت و لطف خوت بوخشا الامان  
بلکه رجا کی پی عفو تقصیرت

۲۵ تیر ۱۳۲۰ ش

## خالق اکبر

و قروانت بام خالق اکبر  
دروازه‌ی قلبم ششدر کلیده  
مات مبهوتم گم کرده راهم  
چه بکم چیو بکم دستلاتم هاگو  
گشاینده‌ی باب بخشنده‌ی گناه  
اگر که بتوای بشماری گنام  
خوت و لطف خوت عفوکر تقصیرم  
جانی کم بلال تو هر جانایات  
رو و کو بارم نشانم بدر  
کی گشاینده است کوره امیده  
جور یوسف زندان و ته چاهم  
گیروده‌ی گنام نجاتم هاگو  
بوخشی گنام آوردم پناه  
و هزار یک دون نمبو تمام  
آزادم بکر واکه زنجیرم  
گرفتار بلای بی ایمانیات

۲۵ تیر ۱۳۲۰ ش

## دله خاوالی

دلهی خاوالی هم باز خاوت برد	ای دل خاوت برد
هیچ منادی تو بیدار نکرد	ای خاوشیرین راگت دیور و کرد
بسوزیتت تا که بویت بیدار	مگر گرهی عشق وینهی ساجنار
باید بمری و ای سختیه	ای دل ها و کو ای خوشبختیه
روح گریزان و کل رحمت بو	جسمت جهنم بارت لعنت بو
رحم بکن و حال ای بندهی ذلیل	یا شای حقیقت یا پیر و دلیل
روح و رای حق نبو هراسان	دسگیریم بکن و راگهی راسان
امیدوار بو شک ناور و دل	جانی و همت سلطان عادل

## دله بی غیرت

دله فنا بای چقدر بی غیرت	دله بی غیرت
چنی پی وصل شمع مکیشو زحمت	و قدر پروانهی نداری همت
مکیته قروان نور جمال	هیچ هستی نیره جز پر و بال
یا گیان تو و گیان او شیرین تره	آیا ذات حق و شمع کمتره
سر نرای دوست در ویت بکر فدا	یاد بگیر و او حیوان شیدا
تا که آزاد بویت وی قفل بنده	چین چین بسوزه چین چین بو زنده
سببن پری سیر تکامل	سوچیان پروانه نمکی واصل
کی مرنجنی هرگز استخوان	منافق تو کی دل منی و گیان

## یارمهربان کرم‌دارکم

ای بسا مستی و عشق خدایی	عاشقان چه دربن و رسوایی
عاشق سرفدا ماله ویرانه	ذوق مکی و طانه‌ی خویش و بیگانه
و خیال مردم عاشق بیعاره	چزانن عاشق چو گرفتاره
درد عاشقی باش دردانه	دوای دردک‌هی قیمت گیانه
هی و یار هی و یار هی و یارکم	یار مهربان کرم‌دارکم
هی داد هی بی‌داد برق گردبسم	یه چه قوه‌ی بی‌گریا و جسم
جور آهن‌ربا قاپیه روحم	بیزار و منزل آواره‌ی کوهم
نه و چم دیده مو نه و حس پیدا	چه اثریون من کردن شیدا
چه اثریکه کردیه هارم	جور باده‌نوشان مست بی‌عارم
و باغچه‌ی اثر مرغم سرخوشه	درونم وینه‌ی کوره‌ی آتسه
داود پیغمبر ناله‌ی نی در بار	و آهنگ نی دلم کر گلزار
تا روحم مست بو هر وینه‌ی بلبل	بنیشه و بان شاخه‌ی غنچه‌ی گل

۲۷ آذر ۱۳۳۰ ش

## چهچه‌زن

دله بلبل بو	دله مستان مس وینه‌ی بلبل بو
مرغت چهچه‌زن و شاخه‌ی گل بو	نقطه‌ی عطر گل مقصود و دل بو
نقطه‌ی عطر گل بگیر و نظر	یا قدوس یوان و شو تا سحر
نقطه‌ی گل سبب مستی بلبله	مستی سبیه سیر تکامله
تا که مس نوی و ویت ویرده	رد نمویت و ای رای بردابرده
منافق وینه‌ی سردتان نویت	و زمسان مرده تاوسان زنده بویت

اردیبهشت ۱۳۳۲ ش

## ذکر زبانم

ذکر زبانم این است جز این نیست      «نیست» در خدا نیست «حد» در خدا نیست  
اگر خود خدا باچو این طور نیست      فکر من ماچو این است جز این نیست  
اگر «حد» داشتوی پس طبیعته      اگر «نیست» داشتوی پس بی قدرته  
حد پی مخلوقن نه پری خدا      هرکس هر چه وات ویش کردن گمرا  
گروی ناجیان وکیلان خلق      پی چه ملالیان پی ظهور حق  
چونکه هر دوری حق بو آشکار      ممکنه قرار نوی بای و کار  
منافق پناه بر او ذات بی معدوم      و عفو عمومی نکیت محروم

## و حاجت

دله و حاجت بلاله و پیر      تا و دو دنیا و لیت بو دسگیر  
و خواری زاری رو بمال و خاک      صدای الامان بنیر و افلاک  
بلکه بای و لطف شای فریادرس      ورقه‌ی آزادی بدروت و دس  
دله گرفتار گنای ویت بیته      تا کی و خاو غفلت منیته  
چنی بای بچی وی دنیای حیرت      تا کی بی‌حسی نمای و غیرت  
منافق تو هم‌ردیف حیوانی      کی مشمارنت و صف انسانی  
خدا و رضای تو من رضامه      ای ناله و دود و کلیای زامه

۱۶ خرداد ۱۳۳۲ ش

## لوحه‌ی روسیایی

ها برای برم                      لوحه‌ی روسیایی ها برای برم  
کتک و تنبیه ها و بان سرم      چمان گناهم ها و نظرم  
روح لاره‌مل دایم شرمندس      نه یار نه یاور نه دادرسی هس  
منافق هلگر کشت کاشته‌ی ویت      خوب بکالیای تا خوب باتا ریت  
خدانشناسی تا کی پیشه‌ته      تا کی ای تیشه و پای ریشه‌ته

۲۵ خرداد ۱۳۳۲ ش

## هر تویی هر تو

هر جا منگرم جز تو نین کس      تای بی‌همتا فرد فریادرس  
در و بام و طاق همش هر تویی      جز تو زیادت‌تر هیچکسی نوی  
هر مظهر هاتیه هر مظهر بیو      کی و تو جیاس هر تویی هر تو  
چشم احوالین خوت و پیم سانای      مقام وحدت و پیم نما‌نای  
زمین آسمان دنیا و عقبا      همش هر خوتی تای بی‌همتا  
طالب و مطلوب عابد و معبود      تمامی خوتی واجب‌الوجود  
قروان قدرتت و آن واحد      هم مویت و استاد هم مویت و شاگرد  
چطور نادیده سر کس نزان      مر هر شم و تو نمو فروزان

۱۰ آذر ۱۳۳۲ ش

## مظهر العجایب

هم کبریتی هم چراغ هم باغبانی هم باغ  
هم بلبلی و هم چهچه هم عطری و هم غنچه  
ساعتی صد رنگ خوتی هم صلح و هم جنگ خوتی  
مظهر العجایب حاضر و هم غایبی

۱۲ آذر ۱۳۳۲ ش

## سرواز

نه دوس دنیا نه دوس عقبا غیر از تسلیمی و امر خدا  
نه جز «دال» و «ح» نه جز «سین» «یا» بی سرواز ساختهی امر خدایی  
شونم بهار و هر جا دیمه سر و مال طفیل و راگهی بیمه

۲۲ مهر ۱۳۳۳ ش

## وی باغه

بلبل وی باغه تا کی منیته گیان خوت و بان چو خشک سنیته  
کزه‌ی برفه‌لویل راهان کردیه بن و سرمای مردی بچو و وطن  
مگر ای برفه وی باغه نیته بلبل تو و عشق کام گل منیته  
بچو و وطن دایم بهاره گل و گل‌غنچه هزار هزاره

دی ۱۳۳۴ ش

## دور یاره

ياران مزگانی دور دور یاره سرجوقه‌ی سیوان یار آشکاره  
بهلول دانا تلان سواره دسگیر شالبراهیم یار یادگار  
قبض قبالة هن و هزاره بژنان و شوق طبل نقاره  
دنگ هیصلات یار آشکاره اذان یاری بانگی زلاله  
مولام ها و بطن مامه جلاله وقته تازه کی قدیم قبالة  
سرانجام کهنه وینه زباله مرشئن و نام کهنه گواله  
مدروش و شان قوم ضلاله دو دانگ و شش دانگ و ای منواله  
مبون و عدو پور جلاله

۱۵ بهمن ۱۳۳۴ ش

## عیار

کم بچو و برگ عیارانوه کم خسته بکه بیمارانوه  
کم بیه و بان سر دیوانانوه کم بسوزن بال پروانانوه  
کم بچو و برگ بیرحمانوه کم عاجز بکه عاجزانوه

شهریور ۱۳۳۵ ش



## اگر

تویی جاف شیرینزوان منم کرد مرده‌ی بی‌گیان  
دس گرتمه گوشه‌ی دامان بورم و خدمت سلطان  
تا که وو برق آگربار عقل و سرم بدی فرار  
خوم بخم و قلب آگر دیوانه و پروانه‌وار  
کی بو و حد و حدود مرغم آزاد بو یا معبود  
خوم بخمه قلب آگر چو ابراهیم بامه سجود

۲ اذر ۱۳۳۵ ش

## شطرنج‌باز

هیئات هیئاته دنگ هیئاته شطرنج‌باز تر دس بازیگر ماته  
حریف بی‌مغزه شطرنج‌باز تر دس ایطور شطرنج‌باز نوینوش کس  
خال شطرنجش کس نمشناسه حریف مات مکی چو ماس مماسه  
ار هی شطرنج‌باز آمان صد آمان من بازیگر نیم تمام و میدان  
آشنام بکه و خال شطرنجت اوسا بنرم و میزان‌سنجت

## حقه

تو حقه باز نیت ای برگ حقه چس  
وی برگه درآ دلم کردیه آو  
می چیش بدزی دز گردنه  
رند قمارباز چنی ترسی  
دکانیل تخته شهرل مات کردی  
قسمت مدم مقام وحدت  
یه چه بازی که گردیه و دس  
هم کام وریا متوای کی و خاو  
مالم رمانی و زرده خنه  
هر و طراری بازاریل بسی  
جیبیل تکانی مردم لات کردی  
بازی بلد نیم نماد و نام خط

۱۲ آذر ۱۳۳۵ ش

## لیلی

« به تاریخ پنجم یا دهم دی ماه ۱۳۳۴ حالت خوشی برایم ایجاد شد و محبوب حقانی به نام لیلی سراغم آمد و خود را به آن نام معرفی کرد. یعنی اسم خاصی بود برای خودش غلم کرده، نه این که واقعا لیلی باشد. »

دروپرامان ملک بان بکتر  
لیلی تو اهل چه سرزمینی  
ارهی لیلکم لیلای لیلمی  
لیلی هر کس چین زلف تو دیه  
هیوچ کس تا ایسه لیل شناسیه  
دس بکه قوطی عطاریتوه  
در و دماغم هوش بار و سرم  
کم وینهی منصور آویزانم که  
لیلی هم چه بی تنگ ابرو کیشای  
لیلی آمانه ورداره پرده  
گشتی و قروان لیلی جادوگر  
خراوکنندهی هفتاد دو دینی  
گاهی تند و تال گاه و میلمی  
دیری دیوانه و دین در چیه  
کس نمزانه لیل و چه ماسیه  
کرم کر دارو هوشداریتوه  
تلوک خوره تاو کم بیه و ورم  
کم و قهر و قین سنگ ریزانم که  
مگر چه وتم رو و لیم پوشای  
در و دماغم عطر گل زرده

دی ۱۳۳۴ ش



# ترجمہی شعرها



## تنها ننشینید

ای دوستان  
هرگز آنی تنها ننشینید  
در پی یافتن همدل باشید  
و با همدلان  
شیدای حق شوید.  
بار در تنهایی هرگز بار نمی‌شود  
تا یک دو نفر با هم یار نشوند.  
هرکس تنها و بی‌یار بنشیند  
به وسوسه‌ی نفس قلبش تاریک می‌شود.  
نفس و روح اگر یکدل شدند  
آن وقت یک زبان هم می‌شوند.  
روح رهبر می‌شود و نفس رهزن  
و بنا می‌کنند بر ضد هم سخن گفتن.  
در آن ساعت اگر حق به داد روح نرسد  
نفس بی‌کردار بر او غالب می‌شود.  
یار باید یاری کند با یار  
تا در سلسله‌ی حق ثبت شود.

کمینه که کمترین کل مخلوقاتم  
با عقل ناقصم این نکته را گفتم.

۱ بهمن ۱۳۱۸ ش

## روح و نفس

یاران طالب  
گوش دهید به حرفم  
ای یاران طالب!  
نفس اماره چطور بر روح غالب می‌شود  
و به او امر و نهی می‌کند؟  
من با عقل ناقصم  
به علت این کار پی بردم  
و برای طالبان  
آن را بیان کردم.  
نفس  
چون حيله گر است  
دام می‌گسترد  
و روح را پابند می‌کند.  
نفس از این دنیا دلیل می‌آورد  
و چون حيله گر است  
روح حرفش را باور می‌کند.  
روح اگر ضعیف باشد و بی‌خبر  
با چه مدرکی دلیل بیاورد؟  
در قفس جسم اسیر است  
و بر چشمش چند پرده کشیده شده.  
چنین کور بی‌خبری  
دستگیر و رهنمایش در راه دین  
نفس است  
که بردش به راه جاهلی  
و می‌کشاندش به جاده‌ی غافلۃ.

مگر حق خود به یاران کرم کند  
و آن پرده‌ی پنهان را  
به آن‌ها نشان دهد  
تا مدرک صحیح را به دست بیاورند  
و نفس بی‌کردار را پابست کنند.

یاران  
به ذات ودود پناه ببرید  
تا مقام معبود بر شما عیان شود.  
کمینه گناهِش بیرون از شمار است  
و به خاطر گناهِانش  
دائم شرمسار است.

۱ بهمن ۱۳۱۸ ش



## دست نشانده

بی‌رنگ و بوست  
یارم کسی است که بی‌رنگ و بوست  
نه خشم باشد نه مهر  
نه خلق و نه خو  
نه زمان نه مکان  
نه کهنه نه نو.  
هر چیزی هر صفتی به او نسبت بدهم  
کفر است  
کافرم  
غافلم.

در پی وصلش  
ای دل  
پریشان باش  
سرگرم رنگ و بو مباش.  
رنگ و بو و نور و هر چه هست  
مخلوق است  
راه نجات نیست برای تو.

مگر آن یار  
به یاری استاد  
از من راضی شود  
و آزادم کند.  
استاد نورعلی مرا رهنمای راه است.  
من سراپا گناهم  
او مرا پناه است.

جانی بودم بی جان  
مرده‌ی قبرستان  
استادم زنده کرد  
دست نشانده کرد.

۲۵ تیر ۱۳۲۰ ش

# زنگ قلب

یا حق  
زنگ قلب مرا خودت بکن پاک  
افتاده‌حالم  
بردارم از خاک.  
سعی من هیچ است  
اصل، کشش است  
نابینایم من  
دستم را بکش.  
راهنمایم ام کن  
هرطور صلاح است  
خشم و کرم هر دو نجات است.  
روحم مریض است  
ای حکیم، امان  
داروی دردم را  
به من برسان.  
دامان که را بگیرم؟  
علاج به دست کیست؟  
بی‌سر و سامانی بدتر از هر چیزی است.  
علاجگر بفرست  
من نابلدم  
بی‌سر و سامانم  
ویلان می‌گردم.  
مگر حکیم خودش  
از روی مرحمت  
علاجم کند  
با داروی قدرت.

جانی  
به وسواس دل گرفتاری  
دائم از کرده‌ی خودت پشیمانی.

۲۵ تیر ۱۳۲۰ ش



## تو بی‌نیازی

یا شاه  
تو را به ناز تمام غلامانت  
مرا به خودم مگذار  
دستم به دامانت.  
به وسوسه‌ی دل نشوم گرفتار  
ببخش مرا به ناز بابا یادگار.  
می‌دانم ای شاه حقیقت  
که تو بی‌نیازی  
احتیاجی نداری به خلق‌نوازی.  
وای بر من که کم‌ترینم  
محتاج به کرم یک کرم‌دارم.  
رحم کن به این حال  
که عاجزم کرده  
و به این آه و ناله  
که دلم را سوزانده.  
کافرَم ای شاه  
کفر می‌ورزم هر آن  
خودت به لطف خودت ببخش  
ای امان!

جانی بگیر دامان پیرت را  
بلکه رجا کند عفو تقصیرت را.

۲۵ تیر ۱۳۲۰ ش

# خالق اکبر

به قربانت ای خالق اکبر  
رو به کجا بیارم  
نشانم بده.  
دروازه‌ی قلبم شش در کلید است  
کیست که بازش کند  
کجاست راه امید؟  
مات و میه‌وتم  
گم کرده راهم  
مثل یوسف  
زندانی در ته چاهم.  
چه کنم  
چکار کنم  
مصلحتم کجا است؟  
گرفتار گناهم  
نجاتم کجاست؟  
ای گشاینده‌ی باب  
بخشنده‌ی گناه  
ببخش گناهم را  
آورده‌ام پناه.  
اگر بخواهی بشماری گناهم را  
در هزار و یک دون هم تمام نمی‌شود.  
خودت به لطف خودت  
بگذر از تقصیرم  
آزادم کن  
باز کن زنجیرم.

جانی  
کم بنال  
تو همان جانی هستی  
که گرفتار بلای بی‌ایمانی هستی.

۲۵ تیر ۱۳۲۰ ش



## دل خواب آلود

ای دل

خوابت برد

دل خواب آلود

باز خوابت برد.

این خواب شیرین

راهت را دور کرد

هیچ منادی بیدارت نکرد.

مگر آتش عشق

مثل ساجنار

بسوزاندت

تا شوی بیدار.

ای دل

کجاست این خوش بختی؟

باید بمیری به سختی

جسمت جهنمت باشد

بارت لعنت باشد

روح گریزان از هر رحمت باشد.

ای شاه حقیقت

ای پیر

ای دلیل

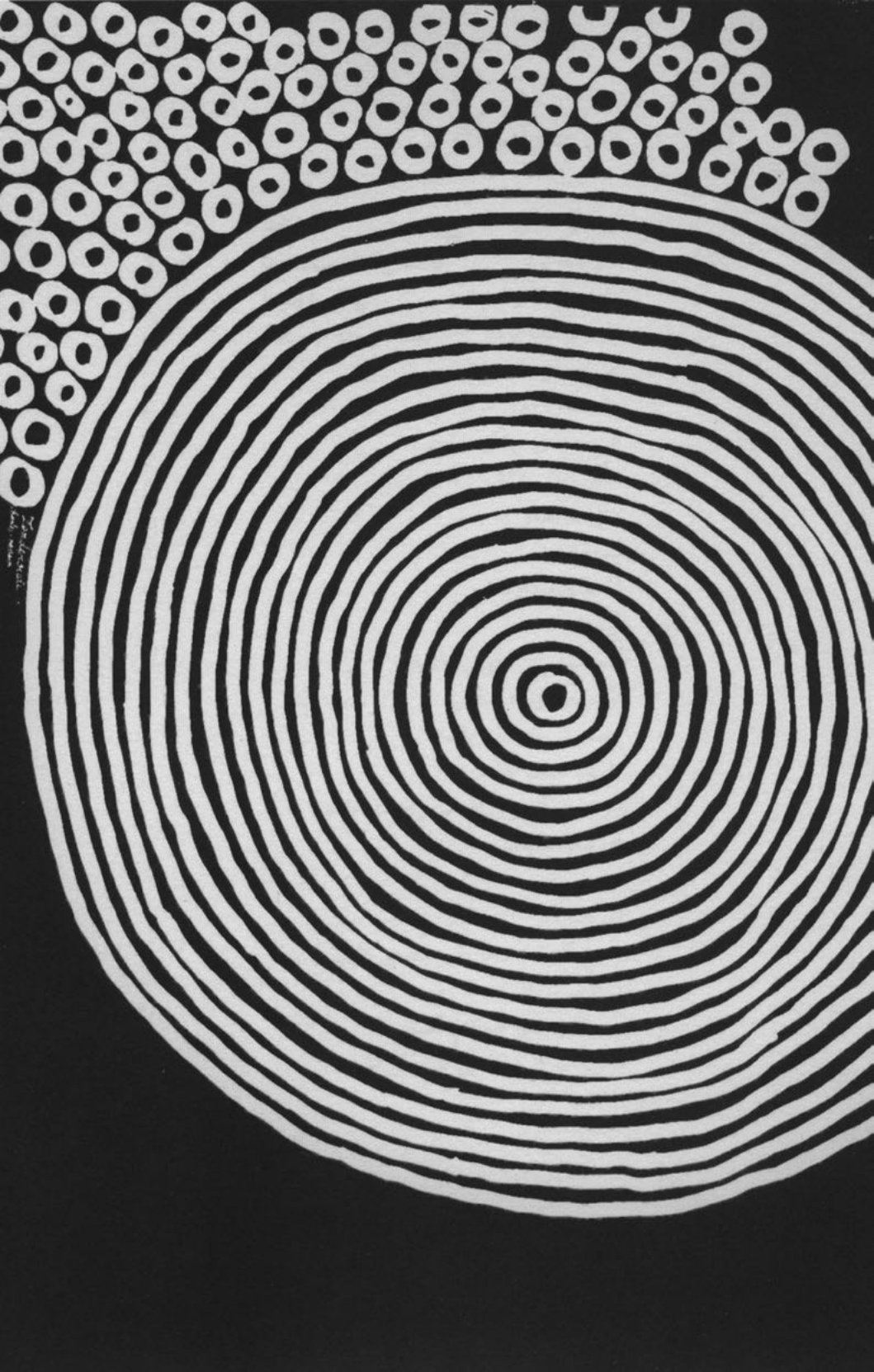
رحم کنید به حال این بنده‌ی ذلیل

دستگیرم باشید

به راه راست هدایتم کنید

تا روحم از راه حق هراسان نشود.

جانی  
به همت سلطان عادل  
امیدوار باش  
شک به دل راه نده.



M. J. ...  
1961

## دل بی غیرت

دل بی غیرت  
فنا شوی ای دل  
چقدر بی غیرتی  
به قدر پروانه‌ای همت نداری.  
بین در پی وصل شمع  
چقدر زحمت می کشد  
جز پر و بالی  
هستی ندارد  
آن را هم قربان جمال شمع می کند.  
آیا ذات حق از شمع کمتر است؟  
یا جان تو از جان او شیرین تر است؟  
یاد بگیر از آن حیوان شیدا  
سر بده در راه دوست  
فدا کن خود را  
هی دائم بسوز و  
هی دائم زنده شو  
تا از این قفس و بند آزاد شوی.  
سوختن  
پروانه را وصل نمی کند  
اما سبب است برای سیر کمال.  
ای منافق  
تو کی از جانت دل می کنی؟  
کی هرگز استخوانت را می رنجانی؟

## یار مهربان کرم دارم

ای بسا مستی و عشق خدایی  
که عاشقان از آن ندارند پروای رسوایی.  
عاشقی که فدا کرده سر را و خانه‌اش ویران است  
از طعنه‌ی خویش و بیگانه خندان است.  
مردم خیال می‌کنند که عاشق بی‌عار است  
چه می‌دانند که چطور گرفتار است.  
از همه دردها درد عاشقی سر است  
دوای این درد به قیمت جان است.  
هی یار و هی یار و هی یارم  
یار مهربان کرم دارم.

ای داد

ای بیداد

مرا برق گرفته.

این چه قوه‌ای است

که جسم را می‌سوزاند

مثل آهن‌ربا روحم را ربوده؟

بیزارم از منزل

آواره‌ی کوهم.

نه با چشم می‌شود دیدش

نه به لمس می‌شود پیدایش کرد.

چه اثری است که مرا شیدا کرده؟

چه اثری است که دیوانه‌ام کرده

مثل باده‌نوشان مست و بی‌عارم کرده؟

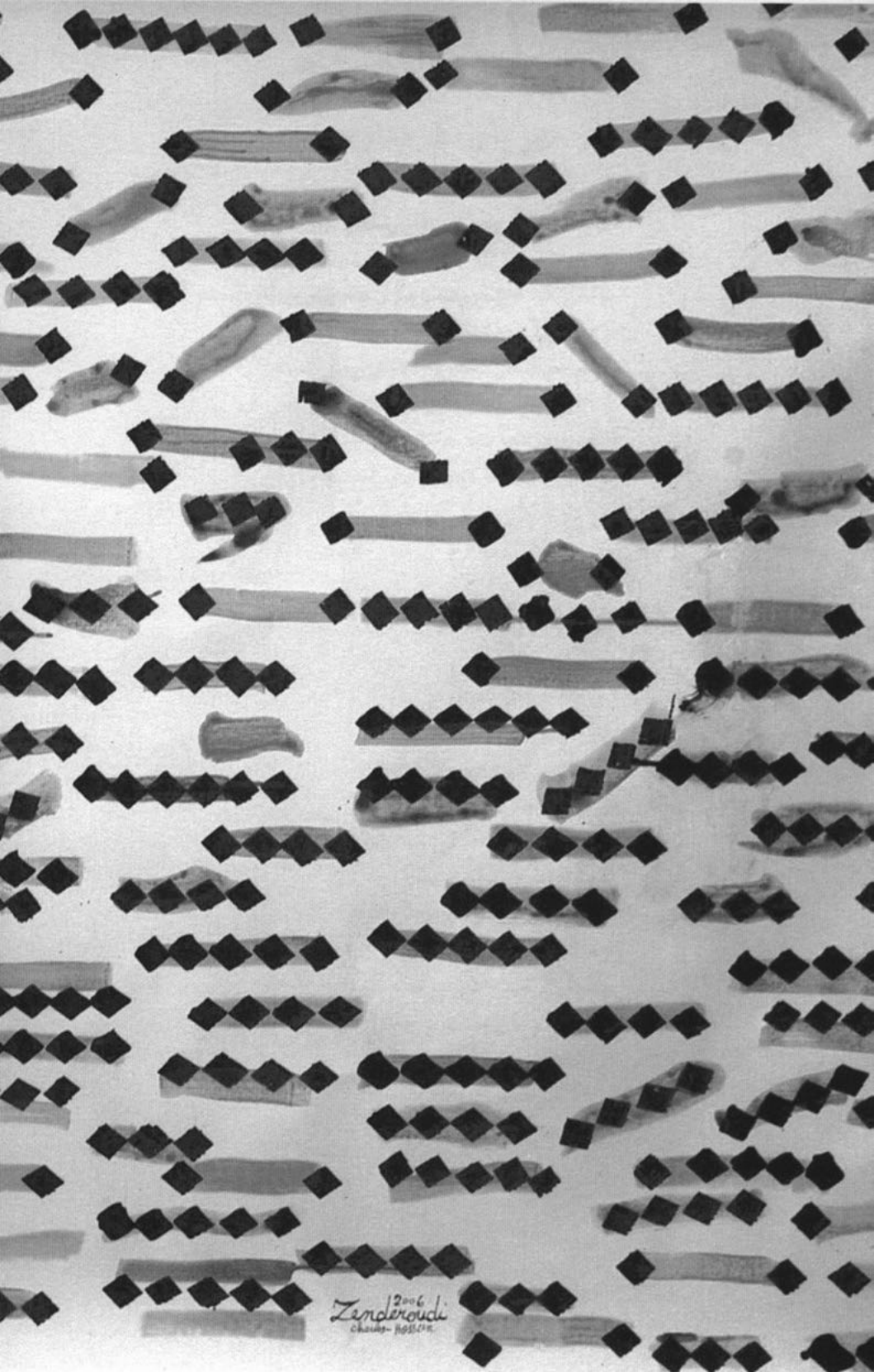
در باغچه‌ی اثر

مرغم سرخوش است

دروغم مثل کوره‌ی آتش است.

ای داوود پیغمبر ناله‌ی نی در آر  
از آهنگ نی دلم را کن گلزار  
تا روحم مست شود مثل بلبل  
و بنشیند روی شاخه و غنچه‌ی گل.

۲۷ اثر ۱۳۳۰ ش



2006  
*Zenderoudi*  
chaos - 105/106

## چه‌چه‌زن

ای دل  
بلبل باش.  
ای دل  
مست مست  
مثل بلبل باش.  
بر شاخ گل  
مرغت  
چه‌چه‌زن باشد  
و دلت  
جویای نقطه‌ی عطر گل.  
و در این حال  
از شب تا سحر  
یا قدوس بگو.  
نقطه‌ی عطر گل  
سبب مستی بلبل است  
و مستی سبب سیر کمال.  
تا مست نشوی  
و از خود نگذری  
نخواهی گذشت  
از این راه پر خطر.  
منافق نباشید  
مثل سردتنان  
در زمستان مرده  
زنده در تابستان.

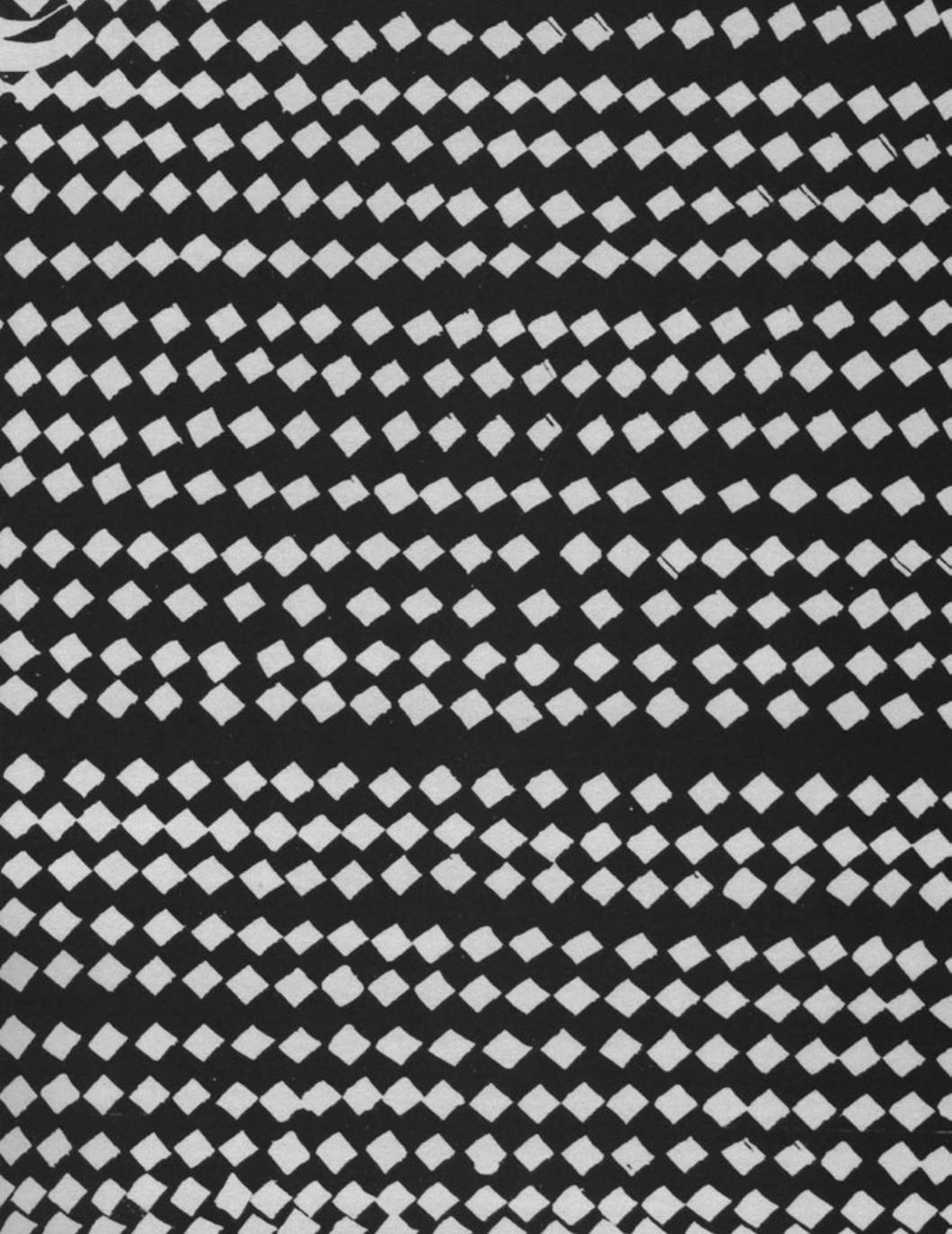
اردیبهشت ۱۳۳۲ ش





## ذکر زبانم

ذکر زبانم این است که  
نیست در خدا نیست  
حد در خدا نیست.  
اگر خدا خود هم بگوید که چنین نیست  
فکر من می گوید  
این است و جز این نیست.  
خدا  
حد اگر داشته باشد  
طبیعت است  
نیستی اگر باشدش  
بی قدرت است.  
حد از آن مخلوق است  
نه از آن خدا.  
و هر که جز این بگوید  
خود را گمراه کرده است.  
گروه ناجیان  
که وکیل خلاقاند  
چرا  
به التماس  
خواستار ظهور حق بودند؟  
زیرا  
در هر دوری که حق ظاهر شود  
چه بسا قرار نوی در کار بیاید.  
منافق  
پناه به آن ذات لایزال ببر  
تا مگر از عفو عمومی محروم نمانی.



## از سر حاجت

ای دل  
از سر حاجت  
به التماس از پیرت بخواه  
تا در هر دو جهان  
دستگیر تو باشد.  
به خواری و زاری  
رخ بر خاک بمال  
و صدای الامان به افلاک برسان  
تا مگر شاه دادرس بر سر لطف بیاید  
و سند آزادیات را به دستت دهد.  
ای دل که در گناه خود گرفتاری  
تا کی همچنان در خواب غفلت خواهی ماند؟  
چند بار خواهی آمد به این دنیای حیرت  
و از آن خواهی رفت؟  
تا کی همچنان دچار بی‌حسی خواهی ماند  
و بی‌غیرتی؟  
منافق

تو هم در ردیف حیوانی.  
کیست که تو را از نوع انسان به شمار بیاورد؟

خدایا  
راضی‌ام به رضای تو.  
این درد و ناله  
از تازه شدن زخم است.

۱۶ خرداد ۱۳۳۲ ش



## لوحه‌ی روسیاهی‌ها

وای

در برابرم

لوحه‌ی روسیاهی‌ها در برابرم

سنگینی مجازات‌ها بر سرم.

گناهم را گویی در نظر دارم.

روحم سرافکنده است و

دائم شرمنده.

نه یاری هست

نه یآوری

نه دادرسی.

منافق

کشته‌ی خود را برداشت کن!

می‌خواستی خوب بکاری

تا خوب برداشت کنی.

خدانشناسی تا کی پیشه‌ی توست

این تیشه را تا کی به ریشه‌ی خود می‌زنی؟

۲۵ خرداد ۱۳۳۲ ش

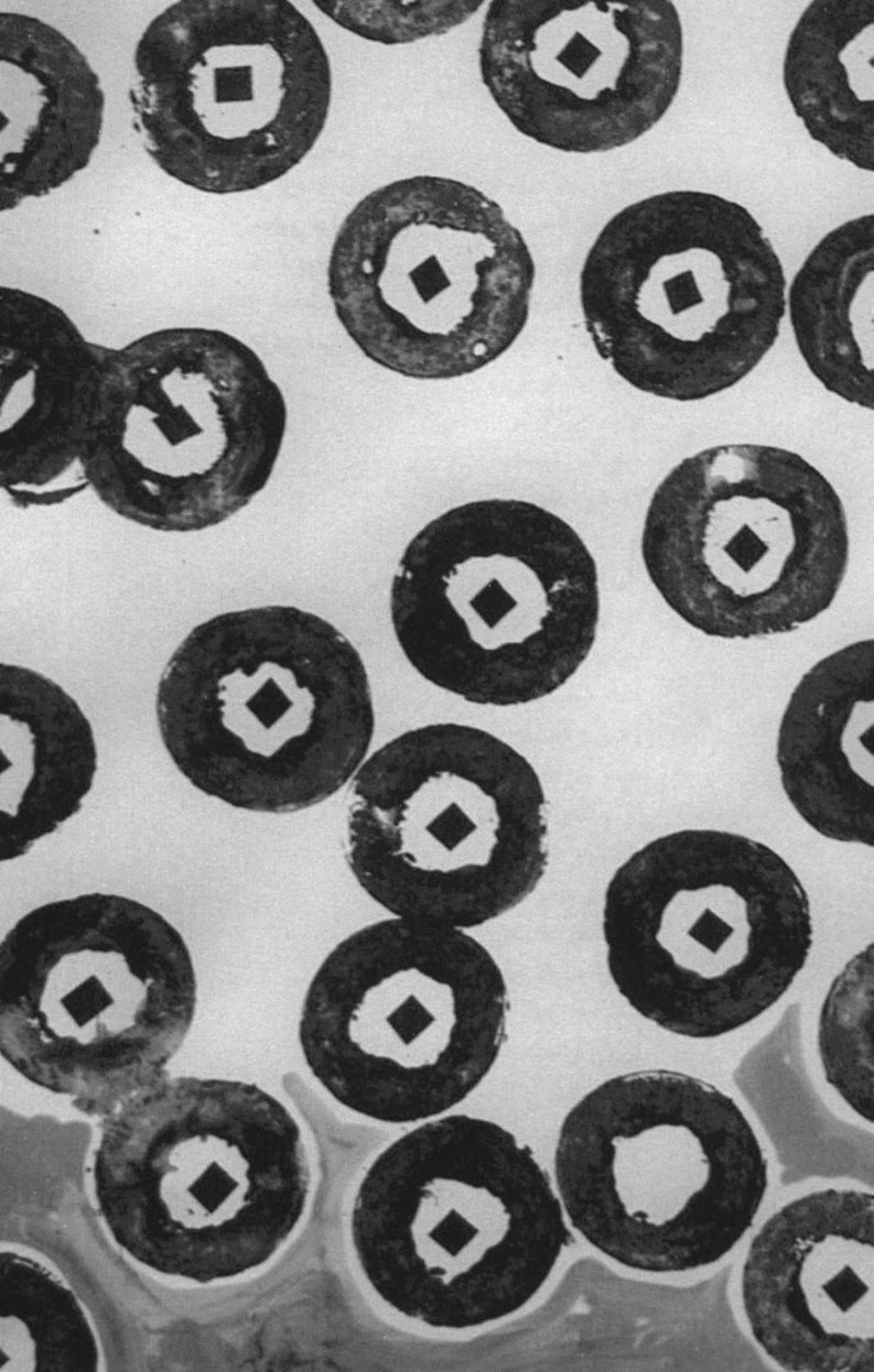
## ای تویی که تویی

به هر جا می‌نگرم  
جز تو کسی نیست  
ای یکتای بی‌همتا  
فرد فریادرس!  
در و بام و تاق  
همه یکسر تویی  
و به غیر از تو  
هیچ کس نیست.  
در هر مظهري که آمده‌ای  
و در هر مظهري که بیایی  
کی از خود جدایی  
ای تویی که تویی!  
چشم دو بین را تو خود از من گرفتی  
مقام وحدت را به من نمایاندى.  
زمین و آسمان و دنیا و عقبا  
همه خود تویی  
ای یکتای بی‌همتا.  
طالب و مطلوب  
عابد و معبود  
همه خود هستی  
ای واجب‌الوجود.  
قربان قدرتت که  
در آن واحد  
هم استادی و  
هم شاگرد.

در پرده‌ی راز  
چطور نهان هستی  
که شعور من  
از شناخت تو  
روشن نمی‌شود؟

۱۰ آذر ۱۳۳۲ ش





## مظهر العجايب

هم کبریتی هم چراغ  
هم باغبانی هم باغ  
هم بلبل و هم چهچه  
هم عطری و هم غنچه  
هر ساعت  
تو خود به صد رنگی  
هم صلحی  
هم جنگی  
مظهر العجايبی  
هم حاضری  
هم غایبی.

۱۲ آذر ۱۳۳۲ ش

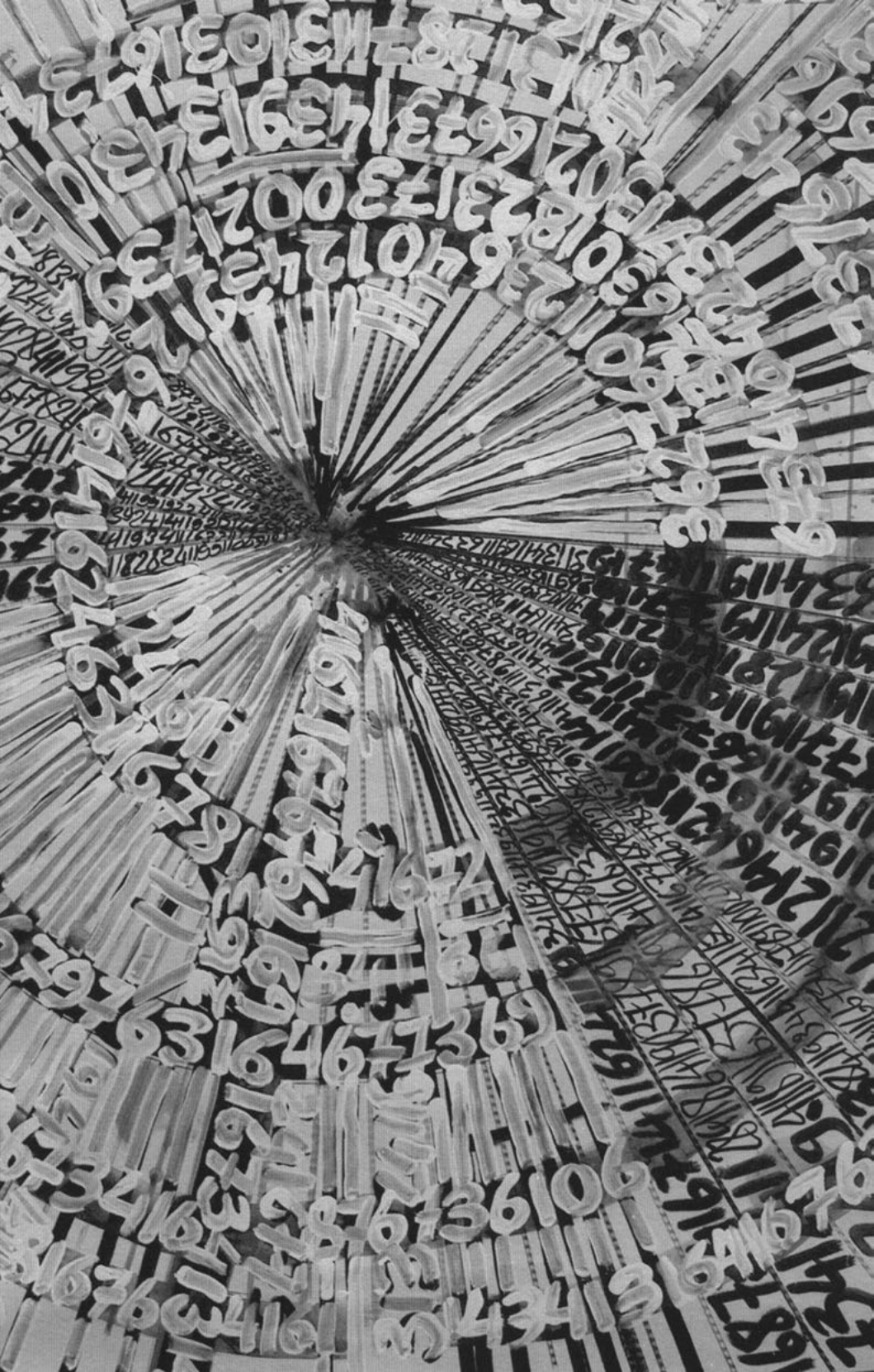
01 9 4 8 3 2 1 9 1 3 3 6 0 0 0 2 5 4 1 4 9 1 9 1 9 2 8 1 7 1 9 5 1 4 1 1 1 9 1 0 2 8 2 8 1 4 1 7 7 9 6 1 1 6 6 2 6 1 1 9 1 5 3 2 2 6 7 6  
1 9 1 3 7 6 4 1 2 4 1 3 3 4 7 1 7 1 6 7 1 2 7 7 4 1 9 2 4 1 9 0 3 5 2 4 1 9 3 5 4 1 9 2 1 8 0 2 2 4 1 9 4 1 9 2 4 1 9 3 1  
7 7 9 5 7 5 5 4 3 0 0 1 4 1 6 2 1 6 0 7 1 6 6 1 6 1 3 0 0 4 8 1 6 7 8 7 6 7 3 5 4 1 4 3 3 4 1 1 9 2 1 1 9 2 1 9 1 1 9 2 2 6 0 1 6 2 1 2 4  
8 2 8 1 2 5 7 1 7 1 1 5 1 1 6 2 1 1 6 2 4 1 9 1 1 9 1 1 6 2 2 3 3 4 1 1 9 1 1 4 1 9 9 9 4 1 9 2 4 1 0 2 5 8 9 1 9 2 2 9 7 1 4 2 5  
1 6 2 1 9 1 1 9 0 2 4 1 9 2 0 0 2 1 2 2 3 2 4 2 5 2 6 2 7 2 8 2 9 3 0 3 1 3 1 5 3 2 3 3 3 4 3 5 3 6 1 6 7 8 3 4 2 7 4 0  
8 9 9 3 4 5 7 8 7 8 9 9 2 4 1 1 9 3 3 4 1 6 3 4 1 6 2 4 1 1  
2 8 4 1 6 7 3 3 4 1 1 6 3 4 1 6 5 7 7 8 7 6 7 9 1 9 2 1  
9 1 0 3 3 1 0 0 3 6 6 7 6 7 3 4 1 1 6 2 4 1 1 6 3 4 1 1 6 3 0  
5 7 3 5 6 6 3 4 1 1 6 9 3 4 6 6 7 3 3 1 6 7 8 8 7 5 7 7 3 3  
3 0 0 2 4 1 1 0 4 1 1 6 3 4 1 1 6 2 4 1 1 3 3 1 6 7 3 3 9 9 1 6  
7 7 6 3 3 4 1 1 6 2 6 6 7 3 3 4 1 1 6 7 7 3 3 1 6 3 2 4 1  
6 7 1 0 0 3 4 1 6 6 7 8 6 7 8 7 3 3 1 1 0 1 2 1 0 0 1 6  
3 2 1 1 0 3 3 4 1 1 6 7 3 1 1 6 6 7 7 8 8 7 7 1 1 0 0 6 2 4 1 1 4 1 6 9 1 6  
2 4 1 1 0 3 4 1 0 0 2 3 4 1 1 6 2 1 6 7 8 6 1 1 6 6 2 2 1 1 6 7 3 3 4 1 1 0 0 3  
0 0 3 4 1 1 0 0 3 4 1 1 6 3 9 2 3 4 1 1 6 7 8 7 8 7 3 1 1 9 1 2 4 1 6 9 1 6  
1 9 3 1 6 7 7 6 6 7 7 8 8 9 2 4 1 6 8 7 3 3 1 0 3 2 0 2 2 1 0 0 3 0 1  
2 3 4 1 1 0 0 2 3 3 4 1 1 6 7 6 9 1 1 0 0 7 3 4 1 1 6 7 8 3 4 1 1 6  
4 1 6 3 3 4 1 1 6 7 5 6 7 8 7 8 9 9 1 1 0 0 3 6 7 3 4 1 1 6 7

## سرباز

نه دوست دنیا نه دوست عقبا  
غیر از تسلیم به امر خدا.  
نه جز « دال » و « ح » نه جز « سین » و « یا » یی  
سرباز ساخته‌ی امر خدایی.

شب‌نم بهار را در هر جا دیده‌ام  
سر و مال قربان راهش کرده‌ام.

۲۲ صفر ۱۳۳۴ ش



## در این باغ

در این باغ  
ای بلبل  
تا کی ماندن  
و جان را بر چوب خشک نهادن؟  
برف و سرما  
راهها را همه بند آورده.  
مُردی از سرما  
برگرد به وطن!  
برف را مگر نمی‌بینی در باغ؟  
به عشق کدام گل مانده‌ای  
ای بلبل؟  
برو به وطن  
که دائم بهار است  
گل و غنچه هزار هزار است.

دی ۱۳۳۴ ش

32463456736763

1823628403100

442433967846

394204848732

9182394491676

3676893668113

280672496469

424240400408

3623432213920

## دور یار است

یاران مژده که  
دور دور یار است  
سرجوقه‌ی سیوان یار آشکار است  
بهلول دانا یکه سوار است  
دستگیر  
شاه ابراهیم  
یار  
یادگار است.  
قبض و قباله  
هزار ساله است.  
بزنید با شوق  
طبل و نقاره.  
حی صلات یار  
صداش آشکار است.  
اذان یاری  
بانگش بلند است.  
مولام در بطن مامه جلاله است.  
وقت تازه کردن قدیم قباله است.  
سرانجام کهنه  
مثل زباله است  
وقت ریختنش  
در کهنه جوال است  
بارش بر دوش این قوم ضاله است.  
دو دانگ از شش دانگ بر این منوال است.  
عداوتشان با پسر جلاله است.

۱۵ بهمن ۱۳۳۴ ش



## عیار

کمتر بیوش جامه‌ی عیاران را  
کمتر بیازار بیماران را  
کمتر بکوب بر سر دیوانه  
کمتر بسوزان پر پروانه  
کمتر به تن کن لباس سنگدلان  
کمتر بجوی عجز عاجزان.

شهریور ۱۳۳۵ ش

## آتش

تویی جاف شیرین‌زبان  
منم کرد مردنی بی‌جان  
دست گرفته‌ام گوشه‌ی دامان  
ببرم به خدمت سلطان  
تا با آن برق آتش‌بار  
عقل از سرم بدهد فرار.  
خودم را بیندازم در قلب آتش  
دیوانه و پروانه‌وار.  
کی باشد که از حد و حدود  
مرغم آزاد شود یا معبود  
خودم را در قلب آتش بیندازم  
مثل ابراهیم بروم به سجود؟

۲ آذر ۱۳۳۵ ش

## شطرنج باز

هیئات هیئات است  
وقت هیئات است  
شطرنج باز تردست  
حریفش مات است.  
حریف بی مغز است  
شطرنج باز تردست.  
این طور شطرنج باز ندیده هیچ کس.  
خال شطرنجش را هیچ کس نمی شناسد  
حریف را مات می کند  
مثل شیری که ماست بشود.  
از این شطرنج باز امان صد امان  
من نیستم بازیگر این میدان.  
آشنایم کن با خال شطرنجت  
آن وقت بیازما مرا با میزان سنجت.

تو که حقه باز نیستی  
این برگ حقه چیست؟  
این چه بازی‌ای است  
که گرفته‌ای به دست؟  
از این برگ‌زنی درآ  
دلَم را کردی آب.  
باز کدام بیدار را می‌خواهی بکنی خواب؟  
چه چیزش را می‌خواهی بدزدی؟  
دزد گردنه  
با لبخند رندانه‌ات خانه خرابم کردی.  
ای رند قمارباز چقدر تردستی!  
بازارها را بستی  
دکان‌ها را تخته کردی  
شهرها را مات کردی  
جیب‌ها را تکاندی  
مردم را لات کردی.

قَسَمَت می‌دهم ای مقام وحدت  
بازی بلد نیستم نمی‌آیم به خطت.

## لیلی

درو پرامان واقع در مُلک بکتر  
شده اند قربان لیلی جادوگر.  
لیلی تو اهل کدام سرزمینی  
که خراب کننده‌ی هفتاد و دو دینی؟

ای که تو لیلای لیلمی  
گاهی تند و تیز گاه به میلمی!  
لیلی هرکس چین زلف تو را دیده  
انگار دیوانه شده از دین در شده.  
هیچ کس تا حالا لیلی را نشناخته  
نمی‌داند که او از چه ساخته شده.  
دست کن توی آن قوطی عطاریات  
کرم کن به من داروی هوشداریات.  
با آن

هوش بیار به دماغ و سرم  
سایه و آفتابم بیاید به برم.  
کم مثل منصور آویزانم کن  
کم با قهر و قین سنگبارانم کن.  
لیلی باز چه شده که ابرو در هم کشیدی؟  
مگر چه گفتم رو از من پوشاندی؟  
امان ای لیلی بردار پرده را  
بزن به دماغم عطر گل‌زرده را.

«به تاریخ پنجم یا دهم دی ماه ۱۳۳۴ حالت خوشی برایم ایجاد شد و محبوب حقانی به نام لیلی سراغم آمد و خود را به آن نام معرفی کرد. یعنی اسم خاصی بود برای خودش عَلم کرده، نه این که واقعاً لیلی باشد.»

دی ۱۳۳۴ ش

# گفتارها

« هرچه برایمان پیش بیاید، باید از آن درس بگیریم »



هشتگرد، ۱۳۶۱ شمسی

این گفتارها، گزیده‌ای است از درس‌ها و تجربیات ملک‌جان نعمتی که از صحبت‌ها و گفت‌وگوهای او به دست آمده است. گفتارها حاصل عمری عمل به سلوک معنوی است و دارای نکات ارزشمند کاربردی می‌باشد که شیخ جانی خود شخصاً آن‌ها را تجربه کرده است.

گفتارها از یادداشت کسان و اطرافیان شیخ جانی استخراج شده که در کلاس‌های درس و پرسش و پاسخ او حضور داشته‌اند. در آن جمع‌های صمیمی و غیررسمی، راجع به همه‌گونه مطالب بحث می‌شد، به همین دلیل، شاید برخی مطالب، به ظاهر، کمی ناهمگون به نظر آید، اما امید است که تصویری از آن جو معنوی و آن جمع‌های گرم را به خواننده انتقال دهد و نکاتی چند از افکار و حالات درونی شیخ جانی را روشن سازد.

برخی از این گفتارها، خطاب به شاگرد پخته و کارکرده‌ی راه کمال است؛ به همین خاطر درک آن برای کسی که تنها با این کتاب می‌خواهد به عوالم معنوی شیخ جانی راه پیدا کند، سخت دشوار و حتی ناممکن است.

در بین دیدارکنندگان شیخ جانی، پیروان سایر ادیان نیز به چشم می‌خورد، و شیخ جانی پاسخ‌ها را با زبان و اصطلاحات آشنای آنان می‌داد. اما در این میان، آنچه برای شیخ جانی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود، پرداختن به معنویت و خودشناسی بود تا مسائل شرعی یا آئینی؛ از این رو از هر موقعیتی استفاده می‌کرد تا توجه سائلین را به مفهوم زندگی و حقیقت «خود» جلب کند.

منظور از انتشار این گفتارها، در اختیار گذاشتن تجربیات باارزش یک شاگرد کارآزموده‌ی راه کمال است تا رهروان حقیقی بتوانند خود را با آن بسنجند. این مطالب، ضمن نمایاندن گوشه‌ای از مراتب معنوی شیخ جانی، می‌تواند به عنوان علائم راهنمایی، شاگرد را در طول راه معنوی‌اش هدایت کند.

همچنان که در مقامات و مقالات عرفای گذشته مشاهده می‌شود، گفت‌وگو و پرسش و پاسخ راهی است برای روشن کردن حقیقت و پیشرفت در علم معنوی و خودشناسی.

درس‌ها و گفت‌وگوها گاه به زبان فارسی و گاه به زبان کردی بود. دستور زبان محاوره‌ای و زبان کردی در برخی گفتارها نمایان است.



☉ عمر بشر کوتاه نیست، ولی وقت بشر موقت است؛ مثل گل می ماند، باید به طوری آن وقت را بگذرانی که لذت از آن برده باشی.

☉ هر چه برایمان پیش بیاید، باید از آن درس بگیریم.

☉ وقتی انسان دروناً اطمینان پیدا کرد که خدایی هست، آخرتی هست، دیگر نباید بترسد. با اطمینان باید محکم بایستد، آخر از چه بترسد! رسیدن به هر هدفی، چه باطنی چه ظاهری، مبارزه می خواهد.

وقتی انسان نترسید دو خاصیت در وجودش پیدا می شود:

- ترس که در وجودش نبود، دشمن نمی تواند غلبه کند.

- وقتی نترسد، از عالم معنا کمک می شود [...].

نمی دانم برای عفو گناهانم چه کنم؟

☉ برای عفو گناه، در عالم معنا چیزی بهتر از پشیمانی نیست. هیچ چیزی نیست که به اندازه‌ی پشیمانی قدر و قیمت به درگاه خدا داشته باشد و بتواند جبران کند. بنا بر این هر آن و ساعت به درگاه خدا عجز و لابه بیاور و بگو پشیمانم. بگو خدایا من پشیمان شدم، تو عفو کن!

☉ فکر و خیال برای سالک، در مراحل ابتدایی، در صورتی که آن فکر و خیالات را به مرحله‌ی عمل در نیاورد، ایراد و اشکالی ندارد، اما وقتی سالک به مراحل بالاتری رسید، خیال کردن، ولو به مرحله‌ی عمل هم در نیاید، برایش ایراد محسوب می شود و برایش ضرر دارد [...]. سالک وقتی به این مرحله رسید، قادر خواهد بود قلب خود را از هر صفت ناپسندی صاف و پاک کند، یعنی قلبش به طور اتوماتیک صاف و پاک می شود؛ و از کینه و حسد و بدبینی و غیره چیزی در آن نمی ماند. از آن جا که دیگر قلبش پاک است و آلوده نیست، فکر و خیال برایش ایراد محسوب می شود.

سالک واقعی آن قدر قلبش پاک و لطیف است، مانند دستمال نازکی می توان آن را شست و گذاشت فوراً خشک شود.

☉ بله، خدا را می‌شود دید، ولی با چشم روح، نه با چشم جسم.

☉ استاد<sup>۱</sup> می‌فرماید: در این فکر هستم که دیگر کشفیات ماوراءالطبیعه به وسیله‌ی روح انجام نگیرد، بلکه تا وقتی انسان در جامه‌ی بشری است آن را به وسیله‌ی ابزار و آلات و ادوات علمی و حواس جسمانی انجام دهد، به همان‌گونه که کشف کردند زمین چگونه می‌چرخد یا کشفیات دیگری که انجام دادند. برای بشر امکان این کار هست فقط لازمه‌ی آن این است که طرح هر کشفیاتی در باطن کشیده شود. در ضمن، این علم هم باید طوری باشد که در دسترس عموم قرار بگیرد، درست مثل علم ظاهر که در مدرسه می‌آموزند.

چرا روح ملکوتی وارد جسم می‌شود؟

☉ هسته‌ی هلو را ابتدا، به طور موقت، در جایی می‌کارند تا جوانه بزند، بعد آن را در جای مناسب‌تری می‌کارند تا به قدر کافی رشد کند. روح ملکوتی هم وقتی به بشری دمیده می‌شود، آن جامه‌ی بشری برایش حالت زمین موقت دارد. وقتی روح از جامه‌ی بشری مفارقت حاصل کرد، رشدش را در عالم روحی ادامه می‌دهد. خاصیت این کار این است که روح وقتی جسم نداشته باشد، سبک‌تر است و بهتر می‌تواند رشد کند، دیگر هوا و هوس نفسانی نمی‌تواند جلوی پیشرفت او را بگیرد.

انجام کرامات معنوی چه مضراتی دارد؟

☉ کسانی که با انجام کرامات معنوی، به خیال خود می‌خواهند کردار کنند، و برای آن ریاضت می‌کشند و با آن می‌خواهند به جایی برسند غافل از این‌اند که دارند گناه بیش‌تری بر دوش خود می‌گذارند. این بیچاره‌ها نمی‌فهمند که با ریاضت‌کشی، جسمشان را اذیت می‌کنند و نمی‌گذارند روحشان رشد طبیعی خود را بکند. از سوی دیگر مردم این دیده‌دارها را احاطه می‌کنند و از آن‌ها انتظار معجز دارند. اگر احياناً کسی هم به آن‌ها حرف ناروایی زد،

انتظار دارند فوراً خدا حقشان را از آن شخص بگیرد. به طور خلاصه، چون ریاضت کشیده‌اند و دیده‌دار شده‌اند، انتظار دارند مردم بنده و عبیدشان باشند. وقتی که به این مرحله‌ی ناجور رسیدند، اگر به اشتباه خود واقف نشدند، وای به حالشان. ولی اگر به اشتباه خود پی بردند، آن وقت می‌خواهند از این آلودگی نجات پیدا کنند، ولی چطور می‌توانند از دام خارج شوند؟ نه می‌توانند از اطاعت مرید بگذرند و نه از نذر و هدیه‌ی آنان چشم‌پوشند و نه دیگر مردم آن‌ها را رها می‌کنند، در ضمن دلشان هم می‌خواهد که در عوالم ماوراءالطبیعه مرحله‌ای دیگر جلو بروند و از این جاست که بار بیش‌تری روی دوش خود می‌گذارند.

حتی دیده‌ام بعضی از شاگردان وقتی به عبادت می‌نشینند، انتظار دارند تا چشم بر هم می‌گذارند، خدا یا فلان مقام معنوی را ببینند. چرا این افکار غلط را از مغزشان بیرون نمی‌آورند! چرا فرق بین توجه قلب را با این افکار تشخیص نمی‌دهند! توجه قلب یعنی فکرشان به خدا باشد و افکار خارج را به قلب خود راه ندهند. بعضی انتظار دارند خواب‌های صحیح ببینند. بعضی انتظار دارند وقایع آینده را ببینند! عده‌ای پی تأثیر نفس هستند و می‌خواهند حرفشان به «دید» بیاید. امان از وقتی که قلبشان از کسی برنجد، انتظار دارند فوراً خدا حقشان را بگیرد! وظیفه‌ی بشر این است که به طور مشروع بخورد و بخوابد و هر چه دین یا مسلکش به او دستور داده، از اصول و فروع، تماماً به جا بیاورد، همین برایش کافی است. اگر خداوند یک رشد روحی هم به او عطا کرد، کرد؛ دیگر نباید دنبال زیاده‌روی و دیده‌داری برود.

☆ روش استاد این است که شخص در معنویت کار کند و با کار خود به رشد معنوی برسد، یعنی متد تدریجی. دوست ندارد انسان برای رسیدن به مقصود، ریاضت‌های شاق به خودش بدهد. به قول خودش دوست دارد شاگرد نوش بخورد و نوش بخوابد و در عین حال کار کند و به مقصد برسد. به همین دلیل هم مکتبش مشکل است، باید مبارزه کرد و با نفس اماره جنگید، بی‌مبارزه چیزی به دست نمی‌آید.

⊗ خواب ارتباطی است بین خالق و مخلوق. اگر کسی خواب خود را بررسی کند و به کسی رجوع نکند و خود تعبیر نماید، اولاً تجربه‌ی بیش‌تری به دست می‌آورد، دوماً ارتباطش با خالق قوی‌تر می‌شود. نوع خواب بیش‌تر بسته به نوع فکر است.

⊗ درک حقایق از هر چیزی برای انسان بهتر است. سعی کنید چشم حقیقت‌بین و فکر حقیقت‌بین پیدا کنید تا دیگر فریب ظواهر را نخورید.

⊗ تلقین به نفس بسیار خوب است، از هر کس بر نمی‌آید به نفس خود تلقین کند، این خودش مرتبه‌ای است. باید به جایی برسد که حرف خودش به خودش اثر کند.

⊗ بشر خواه ناخواه باید وارد معنویت شود و سیرکمال کند، بنا بر این حرف کسانی که می‌گویند « نمی‌توانیم » و « می‌ترسیم » صحیح نیست.

⊗ فکر بشر باید کامل شود تا روحش کامل شود. انسان باید به خود پرورش فکر صحیح بدهد، زیرا بعد از مردن همان خواهد بود که پرورش داده. بعد از پرورش، مرحله‌ی رغبت می‌آید. طوری پرورش فکر بدهد که هوا و هوس نداشته باشد. انسان که مرد، با همان فکرش به آن دنیا می‌رود.

⊗ هر چیزی که ضد داشت، نمی‌توان به آن امید بست. مثلاً گناه ضد کردار است، بی‌ایمانی ضد ایمان است، پس به این چیزها در آن دنیا نمی‌توان امید بست. فقط کرم خداست که ضد ندارد. آن دنیا باید گفت: « هیچی نیاورده‌ام، به امید کرم آمده‌ام ».

شاگردی در مورد وجود عقده‌های روانی گوناگون در درون خود سؤال کرد.

⊗ اگر انسان قید نداشته باشد و هر کاری را بر حسب وظیفه انجام دهد، این اشکالات به خودی خود برطرف می‌شود.

خدا کرم خاکی‌ای را که وظیفه‌اش را انجام می‌دهد، بیش‌تر از بشری که وظیفه‌اش را انجام نمی‌دهد، دوست دارد.

☉ طغیان نفس حاصلش جنایت، خودکشی و غیره است. چون از بی‌عرضگی و تنبلی روح است که اسب سرکش را رام نکرده است، پس باید حساب و کتاب را هم روح پس بدهد.

☉ سالک وقتی [دنیا برایش کشش و جاذبه ندارد و] قلبش از دنیا گرفته است، نشانه‌ی این است که حال روحی‌اش خوب است، ولی وقتی نسبت به دنیا دلش شاد باشد، وضع روحی‌اش خوب نیست.

☉ به طور کلی روح سیال است و آرام ندارد و همیشه در حرکت است. کسانی که از راه کذب و ریا در امور دینی دخالت می‌کنند، در حساب و کتاب ابدی‌شان روحشان را اتصال می‌دهند به جماد و منجمد می‌شود. خدا می‌داند تا کی این طور باشد<sup>۲</sup> . . . .

☉ فلسفه‌ی «شناخت ذات در بشر»: تا انسان چیزی را دوست نداشته باشد، نمی‌تواند از آن خوب استفاده کند. دوست داشتن هم با احساس ظاهر است. خدا که دیدنی نیست، پس چطور دوستش بداریم؟ حتی اگر خدا احتیاجاتمان را هم رفع کند، باز نمی‌توانیم دوستش داشته باشیم. پس خدا در چیزی جلوه می‌کند تا آن‌ش‌ء را ببینیم و دوست بداریم. بعد کم‌کم آن «ش‌ء» از نظر می‌رود و خود خدا می‌ماند.

انسان، وقتی دوست داشته باشد، توجه می‌کند، عبادت می‌کند، رغبت پیدا می‌کند، خودخواهی را از خود دور می‌کند و راضی می‌شود که خدا مانند یک مافوق خوب از او خشنود باشد . . . . این‌ها تجربه‌هایی است که در حین عمل به دست آورده‌ام.

برای شناخت خدا، تا نرسی، به گفتن نشاید. باید بررسی و بفهمی خداشناسی چیست؟ هر چقدر روحت بیش‌تر آشنا شود، بیش‌تر می‌شناسی.

آن دیگر گفتنی نیست.

☉ انسان با توجه به آثار و محبت و قدرت خدا به وجود او پی می‌برد، همچنین با گوش دادن، با دقت کردن، با علاقه بستن و دیده‌ی معنوی. « شناخت ذات در بشر » یک کیفیت است، قلب گواهی می‌دهد، تا آن‌جا که دیگر نمی‌توان چیزی گفت، یک کیفیت است. غبار نفس است که نمی‌گذارد خدا را بشناسیم.

☉ اکثراً علت جان‌کندن، علاقه به دنیا داشتن است. هر کس قید به دنیا نداشته باشد وقت مرگ مثل این است که بال می‌گیرد و می‌رود.

☉ یکی از خصوصیات مکتب استاد این است که با سیاست کاری ندارد.

☉ چیزی که ما آن را امتحان خدا می‌گوییم برای این است که انسان معترف به ضعف خود شود.

☉ برای سالک هیچ چیزی بدتر از غرور نیست، حسابی او را زمین می‌زند.

☉ کسی که نشان وحدت داشته باشد، هرگز تبلیغ نمی‌کند تا به او گرویده شوند. غوغای ظاهری را دوست ندارد، دوست دارد در گوشه‌ای کارش را بکند.

☉ بشر همیشه می‌خواهد همه‌چیز را زود به دست بیاورد، ولی سلوک این طور نیست. روح رشد دارد، ولی چون نفس اماره در برابرش است، رشد روح را پنهان می‌کند و می‌گوید « چه رشدی در خودت دیدی؟ » نفس راضی نمی‌شود که رشد روح معلوم شود، بنا بر این سالک خسته می‌شود؛ و الا سالک روز به روز تغییر دارد.

☉ دین و دنیا مثل روح و جسم است. اگر توانستی روح را از جسمت جدا کنی،

می‌توانی دنیا را از دین جدا کنی.

دنیا را باید برای دین خواست، در این صورت دنیا خوب است، نباید دنیا را برای دنیا خواست.

☉ سالک باید در زندگی از حقش دفاع کند. کوشش کند و جدیت به خرج دهد، ولی در انتظار نتیجه نباشد.

☉ وقتی به سالک خبر دنیایی بد یا خوب می‌رسد، باید قلبش تکان نخورد و تحت تأثیر قرار نگیرد.

☉ اگر کسی سالیان سال ریاضت بکشد، به اندازه‌ی اثر قلبش بر من کارگر نیست. سعی روی اثر قلبی‌تان کنید. این مکتب «اثر» ی است، هنری<sup>۳</sup> نیست. شماها هنری دوست دارید، یعنی دروناً معجز و کشف و کرامات را به پرورش فکر ترجیح می‌دهید. باید قلب را درست کنید، نیت را برگردانید.

☉ چرا آدم فریب خورد؟ خالق در خلقت آدم چه خصوصیتی گذاشته بود که آدم فریب خورد، بدون این که بفهمد چرا باید فریب بخورد؟  
جواب این است که آدم، هدایت معنوی نشده بود که به نفسش مسلط باشد، فقط هدایت لفظی شده بود. خدا از اول برایش نفس درست کرده بود. فقط لفظاً به او گفت نکن. آدم هم دست زد و از این اشتباه درس گرفت و توبه کرد، این طور شد که سیر کمال شروع شد.

☉ کسی که در بند گرفتاری بیفتد، مانند دلوی است که در چاه غرق شده است. اگر ایمان به خدا داشته باشد، آن ایمان مانند دسته‌ی سطل به چنگک سر طناب گیر می‌کند و سطل بیرون می‌آید. ولی اگر ایمان نداشته باشد مثل دلو بدون دسته است که چنگک به آن گیر نمی‌کند و نمی‌توان آن را خارج کرد.

☉ وقتی نفس غلبه کرد، درد دین از بین می‌رود.

☉ خدا در هر زمانی، برای آن زمان فکر می‌فرستد. بشر باید مطابق زمان خودش فکر کند. مقام معنوی هم باید مطابق با زمان رفتار کند.

☉ روان، کیفیتی است بین روح و جسم. منشأ آن بیش‌تر از جسم است تا روح، ولی تأثیرش روی روح هم گذاشته می‌شود. مثلاً وقتی عصبانیت طغیان نماید، به سبب خیزش جسم است، به روح ربطی ندارد، ولی اثرش روی روح گذاشته می‌شود.

روح قوی جسم را تحت استیلا می‌آورد و نمی‌گذارد شخص روانی شود. روح ضعیف نمی‌تواند جسم را کنترل کند و فرد روانی می‌شود. روح قوی، روان سالم دارد. هر چه روح ضعیف باشد و بی‌اطلاع، مرض روانی بیش‌تر می‌شود. روح قوی قوه‌ی مدرکه‌ی معنوی‌اش سالم است، درک می‌کند و انجام می‌دهد. مدرکه‌ی معنوی، یعنی هر چیزی را به جای خود ببیند، بشناسد و انجام دهد. این قوه، عقل ظاهر را تحت استیلا می‌آورد. عقل ظاهر همیشه [در امور معنوی] در اشتباه است چون برای سود ظاهر است. روح اگر قوی باشد درخواست‌های نفس را به جای خود استفاده می‌کند و صحیح رفتار می‌کند، در کارش مدیر است. در روح قوی هم مرض وارد می‌شود، ولی طبیعتش قدرت دارد و دفع می‌کند.

روح قوی با روح سالم فرق دارد. روح قوی می‌تواند سالم نباشد و روح سالم هم می‌تواند قوی نباشد. مثال باز و گنجشک<sup>۴</sup> درست است. مرض روحی عارضه‌ای است که روح را به تزلزل [در ایمان] می‌اندازد. این عارضه‌ها از روان به روح وارد می‌شود. روح ضعیف به این معنی است که نفس از او قوی‌تر است.

☉ در دو حالت روح نمی‌تواند مبارزه کند:

- زندان، خدا وسیله‌ی لازم در اختیار روح نمی‌گذارد، انگار روح را زندانی کرده است.

- ضعف، یعنی نفس قوی‌تر از روح باشد.

خدا گاهی وسیله در اختیار روح می‌گذارد و گاهی نمی‌گذارد. هر روحی



لوازمی لازم دارد. لوازم هم در درون خودش است. وسیله‌ی ترقی و تنزل هر روح، در درون خودش است.

بعضی‌ها پر جنب و جوش نیستند، خلقتاً این‌طورند، آرام‌اند. و بعضی‌ها پر جنب و جوش‌اند. مثلاً بعضی‌ها با نشاطند، هر چه مصیبت ببینند، باز شاداب‌اند. بعضی‌ها اخمو و بداخلاق‌اند. روح با روح تفاوت دارد و این تفاوت در خلقت است.

☉ در عشق چند مرحله هست:

عشق ابتدایی: این عشق را خدا می‌دهد تا شخص شروع به طی مراحل کند.

عشق دوم: این عشق سبب می‌شود به راهش خو بگیرد؛ این بهترین است، همیشگی است، قبض و بسط دارد، ولی سرد نمی‌شود. در این مرحله نباید یک آن فعالیتش را ترک کند. علاقه به کارش دارد. در این مرحله یک قدم با عشق مساوی است با ده قدم بی‌عشق. به واسطه‌ی عشق، شناخت می‌آید.

☉ روان سالم، همنوعش را دوست دارد. دوست داشتن همنوع یک واحد سلوکی است.

فرهنگ و اجتماع روی روان و روح اثر می‌گذارد. بعضی اجتماعات اگر خیلی زننده باشد، روی روح قوی هم تأثیر می‌گذارد. روح سالم استعدادهایش را قوی کرده و نمی‌گذارد یکی آن دیگری را ضعیف کند.

☉ روحیه‌ی خوب در سلوک خوب است. انسان هر طور باشد باید روحیه‌اش را خوب نگه دارد به شرطی که به پیشرفتش لطمه نزند. رقص در خوب کردن روحیه خیلی مؤثر است، منظور این است روح شاداب شود، مثل بچه که بازی می‌کند.

☉ سالک بهتر است هدف معنوی برای خود قرار ندهد. به عقیده‌ی من هدف

قرار دادن یک نوع سرگرمی است. راهنمایان دین از بهشت و غیره می‌گویند و درست هم هست. کمال و همه چیز هم هست و دروغ نیست. راهنما می‌بیند روحیه‌ی اشخاص به چه چیز تشویق می‌شود، همان را می‌گوید؛ مثل بهشت محمد (ص). اگر شخص همان را هدف قرار دهد، وقتی روح مفارقت حاصل کند، می‌رود به آن هدف (مثلاً بهشت)، اما اگر هدف قرار نداد و راضی به رضای خدا بود، بهتر است. وقتی روح مفارقت حاصل کرد، لیاقت او را می‌سنجند و آنچه لیاقتش است به او می‌دهند. شما، به « به خدا رسیدن » کار نداشته باشید، خدا در وجود خود ماست، خدا از ما دور نیست، هدف برای خود تعیین نکنید. آنچه وظیفه است انجام دهید و نتیجه را به خدا بسپارید.

☉ روح در مبارزه با نفس اماره ترقی می‌کند نه در رفاه. اگر کسی هدفش را دوست دارد، باید مبارزه کند. مثلاً انبیا و اولیا چه لذتی داشتند که آن قدر مصیبت تحمل کردند.

*شخصی از نداشتن آرامش درونی شکایت داشت.*

☉ تا به مقام صدق‌الیقین نرسی، ناآرامی در وجودت می‌ماند. باید رشد کنی و به پختگی برسی، وقتی رسیدی به آن حالت، خود به خود دنیا به میلت خواهد بود.

همان طور که مرکز « نور » در عالم معناست، مرکز « ظلمت » هم در عالم معناست، و روح بشر بین این دو قرار دارد، کشمکش این دو روی روح اثر دارد.

☉ تفاوت گذاشتن بین مقامات معنوی، برای روح ضرر دارد و جبران‌ناپذیر است، زیرا تا خدایی نباشد مقامی وجود ندارد و زمانی که مقام از طرف خدا باشد، هر مأموری برای خلق بیاید از طرف خداست و خدا آن‌ها را بنا به مقتضیات زمان و مکان می‌فرستد. چگونه فرق بدائیم بین عیسی و موسی و محمد (ص) این‌ها هر کدام از طرف خدا مأمورند و مقامشان از طرف خدا بوده.

○ سالک وقتی خود را به خدا واگذار کرد، باید به خود بگوید از ترس من نه چیزی بهتر می‌شود و نه بدتر. اختیار سرنوشتم با خداست. ممکن است صلاح باشد که ناراحتی و شکنجه ببینم و ممکن است در میان آتش هم باشم و ناراحت نشوم. علاج این فکرها امید است. امید باید به خدا داشت نه به بشری مثل خودش. این ماییم که شک پیدا می‌کنیم و ارتباطمان را قطع می‌کنیم. انسان باید آن قدر به خود تلقین کند، آن قدر سعی کند تا وجود خدا را در وجود خودش جا دهد. وقتی درست تلقین کردیم، فوراً نشانه در ما پیدا می‌شود و شک و ترس و همه‌چیز از وجود می‌رود. این دنیا موقت است و می‌گذرد، تازه ... ناراحت هم بشویم، چه می‌شود؟ می‌گذرد. وقتی پرورش فکر را درست بدهیم، هم به درد این دنیا می‌خورد و هم به درد آن دنیا.

من ایمانم را این طور قرار داده‌ام که خدا هست و آن قدر نشانه از او در وجودم دیده‌ام که حتی گاهی مثلاً او چیزی می‌خواهد که من اصلاً دوست ندارم، اطاعت می‌کنم چون پایه را روی هستی او گذاشته‌ام. باید پایه را روی هستی او گذاشت و مثبت بود تا به یقین رسید. باید آن قدر روی هستی خدا ثابت بایستی و مجسم کنی که هست، تا کم‌کم در وجودت او را پیدا کنی و بعد ... لذت‌ها می‌بری.

توجه، تلقین، مبارزه با نفس و به خدا پناه بردن، همه‌ی این‌ها کمک می‌کند.

○ هر مکتبی، چه ظاهری و چه باطنی، یک نوع ابزار دفاعی دارد؛ ابزار دفاعی ما نیکی کردن به مردم است، حتی اگر مردم ناسزا هم بگویند مهم نیست. ما چیزی غیر از این نداریم. خدا نیکی در اختیارمان گذاشته نباید هم به خاطر مردم بکنیم.

○ هر کس دارای غرایزی است که طبیعت او را تشکیل می‌دهد، هر چه هم بخواهد آن را تغییر دهد فایده‌ای ندارد زیرا او خلقتاً این طور است. اگر کسی

بخواهد مقام معنوی تحویل بگیرد، نباید اجازه دهد غرایز خلقی، او را تحت تأثیر قرار دهد. مثلاً من آدم ملایمی هستم و از مبارزه و شر و شور و جنگ و دعوا بدم می‌آید و وسواس دارم. آن قدر با طبیعتم مبارزه می‌کنم تا بتوانم مأموریت خود را اجرا کنم. انسان باید بر غرایزش تسلط پیدا کند.

[سپس شیخ جانی خطاب به شخصی که حضور داشت این طور ادامه داد:] تو در وجودت چیزی هست که وقتی موضوعی مخالف عقلت باشد، خوشت نمی‌آید، در حالی که ممکن است اجباراً آن کار را هم انجام دهی و عقل را هم دخالت ندهی. شخص معنوی باید تمام غرایزش را تحت استیلاي خود درآورد. عقل لازم است و عشق هم لازم است، این‌ها را باید در وجودت درست کنی. وقتی موضوعی پیش می‌آید، آماده شو و آن را بپذیر، بعد آن را با عقلت درست کن و روی عقل انجام بده. خیلی سخت است که انسان غرایز را در اختیار خود درآورد. کار باید با عقل و تدبیر همراه باشد و این‌ها همه با پرورش فکر می‌آید. در قدیم هر اولیایی که نازروا بود، خداوند مأموریتش را مطابق غرایزش قرار می‌داد، ولی این کار ترقی ندارد. من خودم را از مسئولیت می‌ترسانم و سعی می‌کنم غرایز را انجام ندهم. در هر موضوعی باید تدبیر به کار ببری و سعی کنی رد نکنی.

☼ برای کسی که در معنویات فعال است همیشه منفی درست می‌شود. اگر انسان محبت نکند، اثر منفی انسان را تکه‌تکه می‌کند. همیشه باید قوه‌ی منفی در برابر سالک باشد و باید به واسطه‌ی این منفی خود را تصفیه کند.

☼ حسادت در وجود تمام افراد بشر هست؛ به هر اندازه که قرب به خدا حاصل می‌کند، به همان اندازه از شدت حسادت کاسته می‌شود. در واقع عدم حسادت و داشتن رقت قلب، نشانه‌ی واضح قرب به خداست.

☼ حق زن و شوهر در عالم معنا مساوی است. باید به هم محبت داشته باشند.

زن هر چه بخواهد، می‌تواند سر مرد بیاورد.

✽ رسیدن سالک مثل رسیدن میوه است؛ از گُل دادن تا قابل خوردن شدن. در هر مرحله هم کار مربوط به همان مرحله را باید عمل کند. تلقین و اعمال نیک و غیره مثل کود و آب دادن و غیره است. سالک باید با هر وسیله‌ای که خدا در اختیارش گذاشته، انجام وظیفه کند و کار کند تا برسد. خدا به هر کس برای پیشرفت معنوی‌اش یک وسیله می‌دهد، سالک باید آن وسیله را از دست ندهد.

✽ سالک برای هر چیزی که حسرتش را دارد، باید به حدی به خود تلقین کند که آن موضوع را برای خود بی‌ارزش کند. وقتی بی‌ارزش شد، قیدش را می‌زند. حسرت هم یکی دو تا نیست! از اول جلویش گرفته شود، بهتر است.

✽ خداوند در اول هر سوره بسم‌الله الرحمن الرحیم آورده، یعنی صفات رحمانی و رحیمی خدا به اندازه‌ای بوده که سر هر سوره آورده. این رحمانیت از سیغهی «رحم» می‌آید و همیشه هم گفته که خدا غفور است و رحیم و غیره. هر سالکی که قساوت قلب نداشته باشد، زود به مقصود می‌رسد. هر کس بی‌رحم باشد، هر چند زحمت بکشد، آن بی‌رحمی نمی‌گذارد به جایی برسد. شاگردان نباید قساوت قلب داشته باشند. باید خودشان را تربیت کنند حتی به دشمن هم رحم کنند. قلب خانم‌ها رحمش بیش‌تر است. بعضی از مردها اصلاً رحم در وجودشان پیدا نمی‌شود. امان از قساوت قلب مردها و امان از وقتی که خانم‌ها قسی‌القلب شوند. بعضی قساوت قلب در مردها را زن‌ها ایجاد می‌کنند.

در موقع عبادت، تمرکز حواس ندارم، هر چقدر سعی می‌کنم، باز فکرم به جاهای دیگر می‌رود.

✽ یک نوع دعا کردن داریم که فقط صرف وقت می‌کند. در این صورت ثواب وقت صرف کردن دارد. یک دعایی داریم که توجه جلب می‌شود. این، یک لحظه هم باشد خوب است. دعایی که در آن صرف وقت می‌شود، نتیجه‌اش

این است که انسان را می‌رساند به دعای وصییه (دعای با توجه).

☞ راه ما راه کتاب‌های آسمانی است. اشخاصی به وجود آورنده‌ی این کتاب‌ها بوده‌اند و بعد هم جانشینانی داشته‌اند. نقطه‌ی مقابل جانشینان حقیقی، شیادان هستند. در این جاست که خدا باید کمک کند. شخص باید پناه به خدا ببرد و گول شیاد نخورد. برای گول نخوردن باید چشمداشت مادی از آن مقام معنوی [باطن‌دار] نداشته باشد، یعنی تأمین مادیات از آن فرد معنوی نخواهد، چون شیاد هم می‌تواند این کار را بکند. شخص باید آمرزش روحی‌اش را بخواهد و آن طور که خدا می‌خواهد، برود. اگر شخص نظر مادی داشته باشد (مال و اولاد، موقعیت اجتماعی، رفع گرفتاری، رفع مریضی و غیره)، یعنی به طور کلی اگر ضعف مادیات در وجودش باشد، ولو دست فرد معنوی حقیقی را هم بگیرد، اثری ندارد. کسانی که فریب شیاد می‌خورند، مادیات می‌خواهند. اگر شخص اراده‌اش را برای هدفش قوی کرد و هدفش را هم مشخص کرد [جلب رضای خدا]، دیگر فریب نمی‌خورد. کسی که هدفش خداجویی باشد، خدا او را گرفتار شیاد نمی‌کند. در واقع هدف شرط است. در قلب شخص، هدف، مادیات نباشد وگرنه ممکن است خواسته‌ی مادی بیاید.

برای قوی شدن اراده چکار باید کرد؟

☞ به خود تلقین کن و خداپرستی را جزو واجبات خلقتی، تربیتی و اخلاقیات قرار بده. حکم کن بر خودت که باید این طور باشد، آن وقت اراده‌ات کم‌کم قوی می‌شود.

چه کنم از سردی نجات یابم؟

☞ تمام کارهایی را که خدا دوست دارد انجام بده و از عملی که خدا دوست ندارد پرهیز کن و وسواس نکن.

با شک چگونه مبارزه کنم؟

☉ نفس را با توسری محکوم کن. دلیل و برهان به درد نفس نمی خورد. رو بهش نده. به او بگو، ای نفس، من گوش به حرف تو نمی دهم. حرف های نفس معلوم است و هر سالکی آن را می شناسد چون اثرش را می بیند. نفس اثرش را مثل سم داخل روان بشر می کند. امان از دلیلش! هیچ قاضی ای از عهده ی جواب دادن به نفس بر نمی آید. نفس، تا دم آخر با آدم است و هر چه انسان پیش برود او هم هست.

گاهی نفس قوی و گاهی ضعیف است، چرا؟

☉ علت، روح است که بیش تر تسلط پیدا می کند. هر دو با هم در مبارزه اند. نفس حالت یک جیب بُر را دارد و همیشه در کمین است. مثل این که آدم می رود خرید، باید یک فکرش به خرید باشد و یک فکرش به جیب برها. باید دو فکره باشیم، یک فکره نمی توانیم باشیم. فکرمان باید هم پیش روح باشد و هم پیش نفس. نفس تا دم آخر با روح است.

آیا کردار کردن (ثواب کردن) به مبارزه با نفس کمک می کند؟

☉ کردار کردن یک نوع مبارزه با نفس است.

با سوءظن چگونه می توان مبارزه کرد؟

☉ آدم باید حس بدبینی را به کلی از خود دور کند. البته در معاملات و مراودات ظاهری باید با احتیاط عمل کرد، حتی اگر نزدیکانت باشد.

چه کنم که از دنیا جدا شوم؟

☉ این غیر ممکن است. لازم است که انسان به مسائل دنیا توجه کند، فقط آن هایی را که خلاف مصالح دین است نباید انجام دهد. هیچ راهنمای واقعی هم این تکلیف شاق را به مردم نمی کند. راهنمایان قلبی این چیزها را به مردم تحمیل می کنند.

○ قدرت خدا را در نظر بگیر... که آنچه خدا بخواهد می‌شود، ضمناً رحمت او را هم در نظر بگیر. بهترینش قدرت خداست. وقتی قدرت خدا را در نظر گرفتی، هم ضعف خودت را می‌فهمی و هم پی می‌بری که دنیا هم هیچ است.

○ عصبانیت باید در وجود بشر باشد وگرنه نمی‌تواند از حق خود دفاع کند، ولی باید بجا باشد. وجود بشر مثل تابلوی نقاشی است و باید همه‌چیز به جای خودش باشد. عصبانیت و امثالهم همه از طبع حیوانی است. کامل، کسی است که هر چیزی را به جای خود بشناسد.

○ اختیار دل به دست دل است، ولی انسان می‌تواند عکس‌العمل نشان ندهد. عکس‌العمل که نشان نداد، کم‌کم خود به خود درست می‌شود. مثل داروی مسکن کم‌کم از شدت درد کم می‌کند. اگر آدم بتواند در مقابل مدعی همیشه خودش را مقصر بداند، رنجیدگی حاصل نمی‌شود. باید اشتباه خودش را پیدا کند نه طرف مقابل را. این طرز فکر، برای تقویت روح خوب است.

○ دستورات بزرگان دین به صورت کلی است؛ جزئیاتی هم در آن هست که بشر باید رعایت کند. فرضاً دستور داریم که غیبت نباید کرد، مذمت نباید کرد و ... بعضی اوقات لازم است مذمت هم بکنیم. مثلاً شخصی در جامعه فاسد و شیاد است و تو هم کاملاً می‌دانی و مردم دارند کورکورانه تبعیتش می‌کنند. می‌توانی ساکت باشی؟ نه.

سعی کن در دین‌داری تشخیص پیدا کنی. وقتی شخص نظرش لله باشد، حب و بغض را از خود دور کند، کم‌کم تشخیص پیدا می‌کند.

یک شاگرد اروپایی از شیخ جانی درخواست نصیحتی کرد تا آن را برای راه و ایمانش به کار بندد.

○ به طور کلی هر چیزی که به ما داده شده، باید خاصیتش را در نظر بگیریم نه



خود آن موضوع را. مثلاً بدانیم خاصیت نصیحت چیست. نصیحت، حرف و صحبت است ولی خاصیتش چیست؟ شخص تا با آن موضوع برخورد نکند، خاصیت آن نصیحت را نمی‌فهمد. وقتی آدم اشتباه کرد، آن نصیحت در نظرش می‌آید. اگر در وجود ما، نفس اماره نبود، نصیحت هم نمی‌خواست. انسان تا عیب خودش را نشناسد و پی به اشتباه خود نبرد، نصیحت به دردش نمی‌خورد. خاصیت نصیحت این است که وقتی اشتباه کردیم، آن نصیحت به کارمان بیاید وگرنه آن قدر در کتاب‌ها از این حرف‌ها زده شده که حد ندارد. باید در خود فرو روی و تجزیه و تحلیل کنی که کدام کار به درد آخرت و کدام کار به درد دنیا می‌خورد، آن وقت پی می‌بری.

✽ برای این که عدالت برقرار باشد، خدا از ابتدا حواس پنج‌گانه در اختیار بشر قرار داده است، ولی حواس معنوی را نه. خواب دیدن که برای بشر گذاشته شده، رابطه‌ای است بین بشر و خالق. درک آن بستگی دارد به استعداد و توانایی خواب‌بیننده. یکی احتیاج به علامت ندارد و واضح می‌بیند، دیگری احتیاج به علامت دارد. چنین شخصی می‌تواند علامت‌ها را برای خود تعبیر کند. علامت هم در فرهنگ‌ها تفاوت دارد. ممکن است شخص اصلاً توجه به علامت قراردادی نداشته باشد و شخصاً برای خودش چیزهایی را علامت بگیرد. خلاصه نباید به خواب بی‌اعتنا بود.

در مورد کارما و این که روح باید ادامه‌ی سیرکمالش را در هر جسم بدهد و ... سؤال شد. شیخ جانی مثال یکی از شاگردان را زد که در تصادف اتومبیل فوت شده بود و ادامه داد:

✽ ... در زندگی قبلی‌اش قاضی بوده و نسبت به دادن حکم اعدام احتیاط نکرده، حتی عمداً بی‌گناهی را هم اعدام کرده است. مقرر شده بود در این زندگی اعدام شود و به دار آویخته شود. وقتی وارد حق‌پرستی می‌شود، مشمول تخفیف می‌شود و مقرر می‌گردد در تصادف ماشین برود. برای این که سرگردان و ناراحت نشود، آن دنیا، ۲۴ ساعت برایش جشن و سرور گرفتند. بعد از ۲۴ ساعت کم‌کم به او حالی کردند و او را به روستایی که زندگی می‌کرد بردند و چوبه‌ی دار را هم نشان دادند . . .

☉ پختگی روح یا در اثر تجربه و یا با فشار حاصل می‌شود. حالت‌های بی‌تفاوتی، بدبینی، خرده‌گیری، همه از نپختگی است.

انتظار بی‌جا علت خسته شدن در راه سیر و سلوک است. انتظار بی‌جا آن است انتظار داشته باشیم در مقابل کوششی که می‌کنیم، تمام مایحتاج دنیا و آخرتمان برآورده شود. این انتظاری است بس غلط. در حالی که باید بپذیریم در قانون سیر و سلوک، علاوه بر این که از ماوراءالطبیعه چیزی آشکارا نمی‌بینیم، چیزهای دنیایی هم که سبب تحریک نفس می‌شود، کم‌کم از ما سلب می‌شود. ما برای آخرت خلق شده‌ایم، دنیا اسبابی است مثل یک وسیله‌ی سواری تا ما با آن وسیله راه برویم. نحوه‌ی آخرت هم بر ما نامکشوف است.

برای این که در سیر و سلوک خسته نشویم، باید دو چیز در نظر بگیریم؛ یکی موت، یعنی بدانیم که امکان ندارد بمانیم، باید برویم. یکی هم راهنمایی‌های اولی‌الامرها است که همه متفق‌القول از آخرت گفته‌اند. با در نظر داشتن این دو موضوع که دنیا فناپذیر است و روح ما باقی می‌ماند و جای ما در عالم دیگر باید خوب باشد، نمی‌گذارد خسته شویم.

☉ اگر مراقب نباشیم پول زیاد، فساد می‌آورد.

☉ یکی از علائم منافق معنوی این است که فروع دین را اصل می‌گیرد.

گاهی افکار منفی سراغم می‌آید ... چکار کنم؟

☉ فکر بشر، حالت آب روان دارد، سکون ندارد. همه‌جور فکر هم به ذهن می‌آید، اگر شخص وارسته باشد، فکر غلط به ذهنش نمی‌آید و اگر هم بیاید، از خود دور می‌کند. کسانی که نارس هستند و در مرحله‌ی مبارزه با نفس اماره نیستند، اگر فکری هم بیاید، مهم نیست.

کلاً انسان باید فکرش را کنترل کند. فکری که به عمل نیامده، ولی صحیح هم نیست، حالت قصور دارد، یعنی شخص در مقابل پرورش فکرش

کوتاه آمده (قصور کرده). فکر مثل آب است، اگر از این آب استفاده نکنی، ظلم به خودت کرده‌ای و مقصر هستی. باید از این آب استفاده کرد و کشت کرد. اگر آدم در حال مبارزه با نفس باشد، فکر بد، باعث بی‌ایمانی نمی‌شود.

ادیان معتقد به ظهور هستند که عدالت را برقرار کند.

☉ به عقیده‌ی من ظهور عام به وسیله‌ی علم درست می‌شود و علم طوری می‌شود که مردم دیگر نمی‌توانند به حقوق یکدیگر تجاوز کنند.

☉ من فکر نمی‌کنم دین از بین برود، چون به آن محتاجیم. ولی فکر عوض می‌شود و مردم از طریق علم می‌فهمند و احتیاجی به استدلال ندارند. هر زمان، به اقتضای آن زمان دین اجرا می‌شود. اگر دین از بین برود، خدا از فکر بشر خارج می‌شود؛ نمی‌شود، محتاجیم، باید سیر کمال کنیم. لهُو و لعب دنیا آدم را زود خسته می‌کند. لازمه‌اش این است که آدم فکری داشته باشد و دنبال آن فکر برود.

فکر نمی‌کنم مثل سابق پیغمبری بیاید و مردم هم تبعیت کنند. مردم به تدریج از طریق علم با موضوع روح آشنا می‌شوند و به این ترتیب خدا را باور می‌کنند.

☉ مادیات، محبت را از بین می‌برد، حتی محبت اولاد را.

☉ فرق بین فکر و هوس این است که آدم وقتی هوس دارد، دیگر فکرش قسمت منفی آن کار را بررسی نمی‌کند و فقط به خود می‌گوید این کار را کنم و ... آن کار را کنم.

چه چیزی در معنویت از همه مهم‌تر است؟

☉ هستی خدا را در وجودت حل کن، از همه چیز مهم‌تر است.

چگونه؟

☉ از تلقین شروع کن. تلقین لازم است، یادآوری است، یک نوع پند است که

به خود می‌دهی. از تلقین به عمل می‌رسد و از عمل به تجربه. تجربه هم اطمینان می‌آورد.

☉ تمام عبادت‌ها برای این است که آن یک « آن » برای بشر بیاید، در واقع سهیل زده شود. بشر خیلی زحمت باید بکشد، انواع عبادت‌ها را می‌کند، انواع زحمت‌ها را می‌کشد تا نظر خدا به سویش جلب شود و آن یک « آن » برایش پیش آید.

منظور از عبادات، همگی برای این است که غافل نشویم. عمل صحیح و عبادت‌ها سبب می‌شوند که آن یک « لحظه » ایجاد شود. عمل صحیح، اصل کار است. کسی که اعمالش درست باشد، خود به خود به طرف عبادت کشیده می‌شود. اگر کسی به عبادت کشش ندارد، بهتر است عمل صحیح انجام دهد.

بعد از داشتن آن یک « لحظه » آیا بشر از عبادت بی‌نیاز می‌شود؟!

☉ هرگز، بشر باید تا دم آخر، تا نفس آخر، تا وقتی که بند بند وجودش هست، حتی مریض هم هست، کار [معنوی] کند.

حدود یک ماه پیش به خودم گفتم از کجا معلوم که من دوباره به دون<sup>۵</sup> نیایم؟ وقتی برگردم دوباره همین آش است و همین کاسه. اصلاً منصرف شدم از همه کار. یک مرتبه به خود آمدم و گفتم این بیا و برو همیشه هست، ما باید جدیت کنیم. ضمناً باید تسلیم و رضا باشیم و به نتیجه کار نداشته باشیم. وقتی خدا راهی به دستمان داد و گفت باید این کار را بکنید، باید بکنیم و به حرف نفس گوش ندهیم. انسان وقتی سرش را پایین انداخت و وظیفه‌اش را انجام داد و کار به نتیجه نداشت، درست دارد می‌رود، روح تقویت شد یا نشد به ما چه!

یک شاگرد اروپایی سمبل‌هایی را که در خواب دیده بود تعریف کرد و سپس تعبیراتی به آن افزود.

☉ شما در ضمیرتان انتظار دارید مشکلات دنیایی‌تان را راه معنوی‌تان حل کند؛ در حالی که صحیح نیست شاگرد به این منظور کوشش کند. این کار

هلاک‌کننده است، روح را ضعیف می‌کند. این فکر را از سر خود بیرون برانید. مکتب برای سیر کمال معنوی و تقویت روح است. اگر می‌خواهید یک سالک واقعی بشوید این رویه را ترک کنید و وقتی این تخیلات برای شما می‌آید، پناه به خدا ببرید، بگویید یا خدا من خود را به تو می‌سپارم تا راه مستقیم به من بیاموزی، مشکلات ظاهری هم اگر میل داری رفع بنما. ما برای این به دنیا می‌آییم که طبق خواست واقعی خدا رفتار نماییم، بقیه زائد است بر فکرمان.

بهترین روش این است که انجام وظیفه‌مان را در نظر بگیریم. اگر در کتاب‌ها، در مورد نتیجه (عوض) چیزی گفته شده، جز تشویقی بیش نیست که ما بفهمیم عالمی غیر از این عالم هست و الا نتیجه با اوست. ما اگر طبق خواست خدا انجام وظیفه کنیم، خدا برای ما می‌سازد. امور روزمره‌ی زندگی ظاهری هم قانون خودش را دارد. خود طبیعت هر چه لازم باشد برایمان انجام می‌دهد.

مطمئن باشید، اگر شخصی معبود واقعی در قلبش قرار داده باشد، محل و مکان و هیچ چیز دیگر حایل نمی‌شود که آن معبود او را کارگردانی نکند. معبود اصلی خداست. اگر کسی توجهش به خدا باشد و به خاطر خدا انجام وظیفه کند، خدا دست او را به دست شیاد نمی‌دهد.

باری، مسئله این‌جا است که در شما نمی‌بینم اگر آسودگی خاطرت همیشگی باشد، بتوانی توجه لازم به معبود اصلی‌ات که خداست و همین‌طور توجه به راهنمایت داشته باشی. نحوه‌ی هدایت شدن از طرف خدا متفاوت است. بعضی در اثر رفاه و آسایش دست به کارهای برخلاف سلوک می‌زنند، مثل اختلاف با همسر و حرص داشتن در زندگی و امثال ذلک. بعضی به سبب ناراحتی‌های زندگی، بیش‌تر پناه به خدا می‌برند، بیش‌تر توجه به خدا پیدا می‌کنند. از این‌رو، به منظور ترقی سلوکی ناراحتی‌هایی (جزئی و کلی) برای آن شخص فراهم می‌شود. در این حال، سالک ناراحتی‌ها باید بکشد. شما در موقع آسودگی آن‌طور که باید و شاید به رشد روحی‌ات توجه نداشته‌اید، وارد گرفتاری شده‌اید. حالا جهت رفع گرفتاری‌ات پناه به خدا

ببر و به هر کس (هر راهنمایی) ایمان بدون وسواس دارید بگویید: «پناه من به شماست»، آن گاه دستورات لازم در قلب شما گذاشته می‌شود، رفاه و آسایش شما فراهم می‌شود.

☉ در انسان معمولی، روح محیط بر جسم نیست ولی در مقامات معنوی، روح محیط است و جسم تحت تسلط اوست. افراد معمولی هم موقعی که ارتباط واضح و بدون شک با خدا پیدا کنند، روح محیط بر جسم می‌شود، به هر اندازه ارتباط بیش‌تر باشد، تسلط بر جسم بیش‌تر است. منظور چهار تا استخوان جسم نیست، بلکه آن نفس اماره است.

☉ هر چه در باطن [عالم معنا] وجود نداشته باشد، در ظاهر هم نیست. باید در باطن ظهور پیدا کند تا در ظاهر ایجاد شود.

☉ در قانون طبیعت و دنیای مادی، اگر انسان هدفی نداشته باشد، سرگردان می‌شود، خواه در معنویت و خواه در امور مادی. در خصوص روش معنوی، اگر واقعاً رهنمای مجربی انتخاب نمی‌کردم، معنویت و اخلاقیات پیدا نمی‌کردم، اعتقاد به روح پیدا نمی‌کردم، چیزی در مسلک اجدادی مان نبود که مرا جلب کند. در این زمان یا باید بی‌دین می‌شدم یا دینی انتخاب می‌کردم که جوابگوی تشنگی وجودم می‌شد. وقتی چنین کسی را انتخاب کردم (استاد) به حرفش اطمینان پیدا کردم. به خاطر این که مجرب است، اطمینان کردم. مثلاً در زمینه‌ی روح می‌دانی چه خبر است؟ من خودم توی این موضوع گرفتار شدم. در زمان ما، مجرب‌تر از او پیدا نکردم، کسی نتوانست عمیق‌تر از او پاسخ دهد.

استاد، راهنمای معنوی است، تحقیق کرده و نتایج را برای ما آورده است. شخصاً فقط حرف او را قبول می‌کنم، تجربه سبب شد که من این کار را بکنم. به قدری درسش عمیق است که حد ندارد. چقدر درسش عمیق است... استاد همه‌ی ادیان را جوهر کشی کرده.

❁ راستی و درستی را در افکارت رسوخ بده، یعنی در قلبت فرو ببر. هرگز در فکر تقلب با مردم زمان نباش. نگو چون قانون بشر این است که فلان کس با من بد بوده، من هم باید با او بد باشم. هنر آن است که با بدان خوب باشی و الا با خوب، هر کسی خوب است. فقط در این جا اشتباه نشود، حماقت غیر از راستی و درستی است. احمق، بدون شناخت، راستی و درستی پیشه می کند و از همه فریب می خورد. ولی عاقل، طرف را می شناسد، ولی چون در وجودش می خواهد راستی قرار بدهد با آن طرف طوری رفتار می کند هم درستکار باشد و هم فریب نخورد. این ها قانون روحی شماست. وقتی آن را در خودت شناختی و تعلیم دادی، گناه سابقات بخشوده می شود و در آینده هم مرتکب گناه نخواهی شد.

❁ آن « جهش آخر » موقعی ممکن می شود که روح پخته بر طبیعت تسلط پیدا کند. در این حال دیگر از چیزی نمی ترسد و مقید طبیعت نیست. عامل جهش هم در وجود خودش است. چگونه؟ در اثر سختی کشیدن پیدا می شود. علامتش این است که وقتی سختی آمد از آن سختی شاداب می شود. مثلاً ایوب چند سال مریضی کشید، ناشکری نکرد و شاداب شد. وقتی روح به مقامی رسید که از آن سختی استقبال کرد، مثل جوجه ای است که از تخم در می آید. از آن سختی قلباً باید شاداب بشود. اگر خودش را مجبور کند، درست نیست. وقتی قلباً خوشش بیاید، خود به خود باز می شود، گره ها را می ریزد و می رود. دنیا بدون سختی نیست. باید زندگی به زندگی بیاید، وقتی از آن سختی خوشش آمد، تمام شد رفت پی کارش. به خوشبختی ای می رسد که نگو. سالک در سختی پیش می رود، در خوشی هیچ کاری برایش نمی شود.

❁ بچه را نباید با عالم روح و ماوراءالطبیعه و این چیزها مأنوس کرد. نباید به بچه گفت که مثلاً موقع دعا، خواسته داشته باشد. پرهیزکاری، شئون خانوادگی، راست و درست بودن، این چیزها را باید به بچه یاد داد. نتیجه ی

کار خوب را یادش دهید.

☉ هر چه بخواهید کسب کنید باید در این دنیا کسب کنید. آن دنیا جای نتیجه‌گیری است.

☉ کار ما فقط روی فکر ماست. فکر ما باید صحیح باشد و درست از این دنیا برود. و الا اگر فقط بخور و بخواب و تولید مثل باشد، وقتِ قیمتی را تلف کرده است. این مسیر روحی، یک « پرورش فکر » است که همه کار می‌کند.

☉ وقتی آن حس باطنی بیدار شد شخص خدا را می‌شناسد و وقتی هم آن حس بیدار نشود، حتی شخص معجز هم ببیند، می‌گوید وهم و خیال است. حس معنوی هم در اثر ایمان خالص به خدا، بیدار می‌شود. وقتی آدم به وجود خدا ایمان داشته باشد و هیچ تردید نکند، خدا در وجودش پیدا می‌شود. ایمانی که قدیمی‌ها به آخرت و خدا داشتند، سبب می‌شد که حس شناسایی در وجودشان پیدا شود و حقه‌باز را بشناسند. انگار سواد در وجودشان پیدا شده باشد.

☉ در میدان حق، هرچه آدم بیش‌تر نیستی کند و دائم به خود بگوید هیچی نیست بهتر است. آدم نباید اصلاً از خودش تعریف کند که اینم یا آنم. آخر چه تعریفی داریم، یک نفس مثل چاه فاضلاب داریم، دیگر چه تعریفی داریم؟ آدم اگر کیفیت خودش را بشناسد از وجود خودش بیزار می‌شود. دلش می‌خواهد خودش را زیر یک خروار خاک پنهان کند. در مقابل، هر چه نیکی هست از خداست که گاهی کردار روی دست آدم می‌گذارد. آدم باید قلباً ضعف خودش را بشناسد؛ در مقابل امتحان خدا، در مقابل قدرت خدا، قلباً خودش را هیچ بگیرد.

☉ شخص قانون طبیعت را به طور متعادل رعایت کند بسیار خوب است، حادث بد



است، مشروعش به حدی خوب است که جزو راه سلوک محسوب می‌شود.

☀ همیشه به خودم تلقین می‌کنم «ای خدا، امیدوارم چنان مرا پرورش بدهی که غیر از تو از چیزی لذت نبرم». تلقین این مطلب کمک می‌کند انسان دنبال لذات دنیوی نرود.

☀ رسیدم به جایی که حرف «میم» ندارم: می‌کنم، ... می‌گویم، ... می‌خواهم، و ... مرحله‌ی تسلیم و رضاست. در این مرحله شخص بدون تفاوت [بر حسب وظیفه] کار می‌کند.



هشتگرد، ۱۳۶۱ شمسی



# یادداشت‌ها



## « عمر بشر کوتاه نیست، ولی وقت بشر موقت است »

- ۱- رجوع شود به:  
BEIKBÂGHBÂN H., « Religion de vérité. Enquête de sociologie religieuse chez les Ahl-e Haqq d'Iran », thèse dactylographiée, Strasbourg; DURING J., *Mystique et musique dans les traditions de l'Iran*, Téhéran, IFRI, 1989 ; MOKRI M. (trad., intro. et comm.), *L'Ésotérisme kurde*, Paris, 1966.
- ۲- برای مطالعه‌ی بیش‌تر رجوع شود به کتاب‌های شاهنامه حقیقت، از حاج نعمت‌الله جیحون‌آبادی، تهران، ۱۳۷۳ ش؛ و برهان‌الحق، تألیف نورعلی الهی، تهران، چاپ هشتم، ۱۳۷۳ ش.
- ۳- رقص کُردی.
- ۴- برای مطالعه‌ی بیش‌تر درباره‌ی موسیقی اهل حق و مسائل مربوط به جذب، رجوع شود به DURING پانویس ۱.
- ۵- هانری کرین، متخصص معروف ایران‌شناسی در مورد این کتاب می‌گوید: « به خودی خود، یک انجیل است ». رجوع شود به کتاب:  
*Unicity*, Paris, Robert Laffont, 1995.
- ۶- سیر تکامل صعودی تفاوت‌های مشخص با نظریه‌ی تناسخ دارد. اختصاصاً این‌که در سیر تکامل صعودی، گردش روح حالت صعودی دارد، و حرکت و تکامل روح از جماد به نبات، و از نبات به حیوان، و در آخر به انسان است. برای مطالعه‌ی بیش‌تر رجوع شود به کتاب معرفت‌الروح، تألیف نورعلی الهی، تهران، چاپ چهارم، ۱۳۷۹ ش.
- ۷- این علامات اساساً در رابطه با کشف و کرامات است: دیده‌ی بصیرت، درمان معجزه‌آسا، تسلط بر طبیعت، و حتی تسلط بر مرگ و زندگی.
- ۸- آثارالحق، گفتارهایی از نورعلی الهی، جلد اول، چاپ پنجم، ۱۳۸۶ ش، گفتار ۱۵۴۶. این کتاب به صورت گفتارهای شماره‌دار است. در ارجاعات بعدی به مخفف « آح ۱ » همراه با شماره‌ی گفتار اکتفا می‌شود.
- ۹- علی (ع) نزد اهل حق، مظهرالله به‌شمار می‌آید.
- ۱۰- شاهنامه حقیقت (تاریخ منظوم بزرگان اهل حق)، شامل چند بخش است که یکی از آن‌ها شرح حال ناظم می‌باشد.
- ۱۱- در آن زمان ازدواج بین دختر عمو و پسر عمو رسم بوده و سبب می‌شده ثروت خانوادگی بین فامیل باقی بماند.
- ۱۲- آثارالحق، گفتارهایی از نورعلی الهی، جلد دوم، تهران، ۱۳۷۳ ش، گفتار ۱۹. این کتاب به صورت گفتارهای شماره‌دار است. در ارجاعات بعدی به مخفف « آح ۲ » همراه با شماره‌ی گفتار اکتفا می‌شود.
- ۱۳- آح ۱- ۱۵۴۱
- ۱۴- آح ۱- ۱۵۴۳
- ۱۵- نوشته‌های وی حدود هجده کتاب است که در حال حاضر نسخه‌های خطی آن‌ها در خاندان الهی نگهداری می‌شود.

۱۶- آح ۱- ۱۵۶۰

۱۷- وقتی تنبور شروع کردم، آن قدر کوچک بودم دستم به تنبور نمی‌رسید و یک تنبور کوچک (قاشقی) برایم درست کرده بودند. آح ۲- چهارشنبه ۱۳۴۹/۱۰/۹.

۱۸- آح ۱- ۱۷۴۷

۱۹- پروفیسور ژان دورینگ، روح نعمات، ترجمه سودابه فضایی، تهران، ۱۳۸۲ ش.

۲۰- آح ۱- ۱۷۲۲

۲۱- آح ۱- ۱۶۵۸

۲۲- آح ۲- ۱۸۰

۲۳- آح ۱- ۱۷۴۰

۲۴- در این نوع ریاضت، به مدت سه روز و سه شب متوالی از خوردن هر گونه طعام یا نوشیدنی اجتناب می‌شود.

۲۵- آح ۱- ۱۵۷۴

۲۶- آح ۲- ۹۱

۲۷- استاد الهی چند بار اشاره به عمامه‌ی سفید پدرشان می‌کند و می‌گوید: « حضرت حاجی در مدت درویشی‌اش سفید می‌پوشید، پارچه‌ی مرقد مبارکش هم باید سفید باشد » (آح ۱- ۱۵۴۵).

۲۸- « من ندیدم هیچ روحی به اندازه‌ی پدرم به اولادانش علاقه داشته باشد. هنوز هم در کوچک‌ترین کارهای اعضای خاندانش دخالت می‌کند » (آح ۱- ۱۵۳۰).

۲۹- با این‌که در جیحون آباد و اطراف آن، به کوشش ملک‌جان وضعیت زنان بهبود یافته، اما در دیگر مناطق روستایی شرایط زندگی برای اکثر زنان بسیار دشوار است. با این‌که در چند سال اخیر دخترها دسترسی بیش‌تری به مدرسه پیدا کرده‌اند، اما هنوز رعایت سنت‌های دیرین باعث شده تا مسئولیت‌های خانگی، صرفاً بر دوش زنان باشد و از لحاظ حقوقی، اختیار زنان در تمام امور زندگی، به دست پدر یا شوهر باشد. برای مطالعه‌ی بیش‌تر درباره‌ی موقعیت زنان در ایران، رجوع شود به کتاب:

KIAN-THIEBAUT A., *Les Femmes iraniennes entre Islam, État et famille*, Paris, Maisonneuve et Larose, 2002.

۳۰- آح ۱- ۱۵۸۸

۳۱- آح ۲- ۹۱

۳۲- آح ۲- ۹۴

۳۳- رجوع شود به ترجمه‌ی اشعار: « ای تویی که تویی », « آتش » و « لیلی ».

۳۴- او دوست داشت برایش نوارهای درسی و آموزشی مختلف ضبط کنند تا بتواند به آن‌ها گوش بدهد.

۳۵- برای مطالعه‌ی بیش‌تر و کلی درباره‌ی عرفان نظری و تصوف، رجوع شود به کتاب:

GEOFFROY E., *Initiation au soufisme*, Paris, Fayard, 2003.

۳۶- نفس، یا نفس اماره: منشأ هوا و هوس، طغیان شهوانی و امیال نامشروع و زینبار روح بشری (اید) است. این انگیزش‌های زینبار اگر توسط ایگو مهار نشوند، سبب ایجاد معایب، نقاط ضعف و افکار و احساسات منفی در انسان می‌شوند و او را در جهتی که مخالف با تعادل درونی و تسلط بر نفس است قرار می‌دهند و از مبدأ دور می‌کنند. برای مطالعه‌ی بیش‌تر رجوع شود به کتاب *راه کمال*، دکتر بهرام الهی، چاپ چهارم، ۱۳۸۲ ش.

۳۷- برگرفته از وبسایت [saintejanie.org](http://saintejanie.org). برای مطالعه‌ی بیش‌تر به وبسایت [malekjan.com](http://malekjan.com) رجوع شود.

۳۸ « حتی بعد از رحلتش همچنان درسم می‌دهد و هیچ وقت از من دور نشده است ». برگرفته از وبسایت سنت جانی، رجوع شود به پانویس ۳۷.

۳۹- آح ۱- ۱۵۹۲

۴۰- اهالی محل او را صمیمانه « بابا شیخ » خطاب می‌کردند.

۴۱- رجوع شود به « اصول عقاید » از نورعلی الهی، *برهان‌الحق*، تهران، چاپ هشتم، ۱۳۷۳ ش، ص ۳۰۶.

۴۲ « چگونه فرق بدانیم بین عیسی و موسی و محمد (ص) این‌ها هر کدام از طرف خدا مأمورند و مقامشان از طرف خدا بوده ».

۴۳- شیخ جانی همواره توصیه به خویشتن‌داری و رعایت حقوق دیگران دارد. او مسئله‌ی تمایلات جنسی را عامل تعیین‌کننده در راهروی معنوی نمی‌داند. همچنان که پاسخ‌های نیک‌خواهانه و مناسب او در این گونه موارد گواه آن است. در مورد مسائلی مانند پیش‌گیری از حاملگی و سقط جنین بر رعایت قوانین هر کشور تکیه می‌کند، و بر آزادی زنان در حق اختیار قانونی بر جسمشان تأکید می‌ورزد.

۴۴- رجوع شود به کتاب: KIAN-THIEBAUT A., *Les Femmes iraniennes ...*

و پانویس ۲۹ و همچنین کتاب:

*Le Livre noir de la condition des femmes*, dirigé par OCKRENT C., Paris, XO Éditions, 2006.

۴۵- آح ۱- ۹۱۹

۴۶- در اوایل انقلاب، زمانی که هنوز قانون به طور یکسان در همه‌جا رعایت نمی‌شد، نیروهای انقلابی به مدت چند ساعت تعدادی از نزدیکان شیخ جانی را که به قصد دیدار وی آمده بودند، بازداشت کردند.

۴۷- با سپاس فراوان از آقای دکتر بهرام الهی و خانم مینو الهی که نه تنها آثار ملک‌جان را در اختیارم قرار دادند، بلکه از وقتشان برای روشن کردن و آگاهی دادن به این‌جانب هیچ‌گونه دریغی نکردند.



## گفتارها

- ۱- منظور استاد الهی است.
- ۲- برای توضیح بیش‌تر رجوع شود به معرفت‌الروح، فصل هفتم.
- ۳- منظور از هنری، هنرنمایی معنوی از قبیل کشف و کرامات، پیش‌گویی و غیره است.
- ۴- اشاره است به داستان باز و گنجشک: روزی تمام پرندگان مسابقه‌ای می‌گذارند تا معلوم شود کدام یک از آن‌ها از همه بالاتر پرواز می‌کند. گنجشک خود را روی دوش باز پنهان می‌کند و به این ترتیب با او در مسابقه برنده می‌شود. یکی با قدرت بال‌هایش و دیگری در عین ضعیف بودن، به کمک هوشش.
- ۵- شیخ جانی به سیر تکامل صعودی و به زندگی‌های متوالی به نحوی که در معرفت‌الروح شرح داده شده عقیده داشت و معتقد بود روح می‌تواند به مرحله‌ای برسد که بعد از آن از این رفت و بازگشت آزاد شود.
- ۶- رجوع شود به توضیحات هانری کربن درباره‌ی «عالم مثال» در مقاله‌ی:  
"Mundus imaginalis", Cahiers internationaux du symbolisme, Bruxelles, 1964, 6, p. 3-26.



لیلی انور دانش‌آموخته‌ی رشته‌ی ادبیات فارسی از «دانشگاه سوربن» پاریس است. او در حال حاضر استاد و رئیس بخش زبان و ادبیات فارسی در «انستیتوی ملی تمدن‌ها و زبان‌های شرقی» می‌باشد.

لیلی انور فعالیت‌های علمی‌اش را بیش‌تر بر ادبیات غنایی و زنان نویسنده متمرکز کرده است. این پژوهشگر، مقالاتی چند درباره‌ی «عشق» و گستره‌ی آن در ادبیات جهان، اهمیت زنان امروز در ایران و افغانستان، شاعران عارف و ... در مجلات ادبی به چاپ رسانده است. ضمن این که به طور موازی به کار ترجمه نیز مشغول می‌باشد. لیلی انور علاوه بر تدریس، به طور مرتب شب‌های شعرخوانی فارسی برگزار می‌کند.

آثار منتشر شده‌ی این پژوهشگر عبارت‌اند:

- «رومی»، شرح حال مولانا و معرفی آثار او (۲۰۰۴ م).

- «شرق، هزار سال شعر و نقاشی»، برگزیده‌ای از شعر و آثار شاعران و هنرمندان عرب، ترک و فارس زبان که کار ترجمه‌ی اشعار فارسی به فرانسه را به عهده داشت (۲۰۰۴ م).

- مقالات متعدد ادبی در مجلات وزین ادبی فرانسه زبان.

شخصیت شاخص و استوار ملک جان، علی‌رغم نابینایی‌اش، از او زنی ساخت که عمری را در میان مردم، به انجام خدمات معنوی و اجتماعی گذراند. او که میراث‌دار تعلیمات معنوی برادرش، استاد الهی بود، زندگی خود را صرف آموختن و آموزاندن معنویت کرد، معنویتی بدیع که در بطن اجتماع باید به آن پرداخت. او در راه احقاق حقوق خانواده، به‌خصوص حقوق زنان و کودکان تلاشی خستگی‌ناپذیر کرد؛ نگاه به آینده داشت و نوآوری و پیش‌تازیش در همه‌ی امور، زبانزد عام و خاص بود.

در این کتاب، مختصری از شرح زندگانی و تعلیماتش که به همت برخی از شاگردانش به جای مانده، گردآوری شده است. در این گفتارها حس وظیفه‌شناسی، اراده‌ای پولادین، شفقت، عشق خالص به خالق و مخلوق، و معنویت بی‌غش موج‌می‌زنند. در پس ظاهری شکننده، درخشش ایمان و شخصیتی کامل را می‌توان دید.

